

شعرهای رضا راضی

در ایران، در ترکیه، و در کانادا



نویسنده: رضا قهرمانی دولاما



Recording.m4a

نام کتاب:

شعرهای رضا راضی در ایران، در ترکیه، و در کانادا

نویسنده: رضا قهرمانی دولاما.

ملقب به: (رضا راضی)

شهر و کشور: ونکوور کانادا.

www.worldpeacebook.net

www.rizadolama.com

Email address: rizadolama@gmail.com

Date of version: 20, 03, 2021. international date of world society.

(Deyt o verš: 01, 01, 01) “inti-neyš’A deyt o wor sosit)



خدای من، در این جهان، عامل **وصل**، زیبایی است، زیبایی هم: یا ظاهری، یا باطنی، یا هر دو است.
هر زیبایی ظاهری، زیبایی موقت است، هر زیبایی باطنی، حقیقی و دائمی است.
زیبا روی باطنی ام، **وصال** ما، **دائمی** است، نتیجه اش، هم **شادی**، هم **لذت**، هم **مستی** است.
(رضا راضی)

این شعر اولین شعر من بود که، در چهل سالگی آن را گفتم.
و در شصت و پنج سالگی آن را نوشتم.

تازه با معنویات آشنا شده بودم، متوجه شدم که، در جهان ما دو نوع زیبا رو وجود دارد:
زیبا رویان ظاهری، که مادر زادی زیبا هستند.

و **زیبا رویان باطنی**، که صفات منفی خود را کنار گذاشته اند و زیباتر شده اند.

زیبا رویان ظاهری موقتی دوست داشتنی هستند. ولی **زیبا رویان باطنی** همیشه دوست داشتنی هستند.
زیبا رویان ظاهری، و زیبا رویان باطنی، هیچ برتری بر هم ندارند.

با خودم گفتم: ای خدا! صفات منفی را کنار خواهم گذاشت. دوست داشتنی خواهم شد.
مانند لباسی که بعد از شسته شدن تمیز میشود.

ما که هستیم و خدا کیست یا چیست؟

1- در این کائنات، هر آنچه که دیده میشود، و هر آنچه که دیده نمیشود،
هر آنچه که شنیده میشود، و هر آنچه که شنیده نمیشود، همه پدیده هستند.
همه پدیده ها از موج و ارتعاش درست شده اند.

مانند: **روح**، **آگاهی**، **ذهن**، **حافظه**، **روان**، **فیزیک**، **عقل**، **فکر**، **انرژی**.

2- اگر ما بتوانیم، در یک ثانیه یا در کسری از ثانیه، موج و ارتعاش را قطع کنیم،
از یک اتم گرفته تا تمام کهکشانها و تمام کائنات حذف میشوند.
و مطلقاً **"نیست"** میماند که، **"نیست"** **"هست"** را میآفریند.

3- پس بنابراین: (1) **"نیست"** شخص و چیز نیست. شخص و چیز، پدیده هستند.
(2) **"نیست"** کمیّت و کیفیت نیست. کمیّت و کیفیت، پدیده هستند.
(3) **"نیست"** آگاهی، عقل، فکر، انرژی، نیست، آنها پدیده هستند.

4- (1) هر چیز منهای جزء و کلّ آن = **"نیست"**.

(2) من منهای جزء و کلّ من = **"نیست"**.

(3) کائنات منهای جزء و کلّ آن = **"نیست"**.

5- (1) **"نیست"** ارتعاش میکند، بس—د—ن—ه—ای گوناگون **"هست"** میشوند.

(2) **"نیست"** ارتعاش میکند، ف—ک—ر—ها و ا—ع—م—ال گوناگون **"هست"** میشوند.

(3) **"نیست"** ارتعاش میکند، ا—ت—ف—اق—های خوب و بد گوناگون **"هست"** میشوند.

(4) **"نیست"** ارتعاش میکند، هر چیز دیگر هم، با لایه های گوناگون **"هست"** میشوند.

شبی در خواب، **استاد** را، بخواندم بر، **صدر مجلس**،
سدره ای ها، رسیده اند، به **سدره** از، **صدر مجلس**،
کناریدم، **تعصّبها** و **تبعیضها**، و همچنین، **صدر مجلس**،
 بگفتا هر، جا نشینم، شود آنجا، **صدر مجلس**.
 بهشت ما، نیست **سدره**، رها کن تو، **صدر مجلس**.
صعودیدم، ز **سدره** و، ز **الله** و، **صدر مجلس**.
 (رضا راضی)

(این شعر و معنی آن، فعلاً فراتر از علم هستند. شاید در آینده، دانشمندان ما، جهانهای درون با فرکانس زیاد و طول موج کوتاه را کشف کنند و اینطوری جهانهای نامرئی کشف شوند. چنانکه هزاران سال است پیامبران و عارفان، بدون کالبد فیزیکی، به جهانها نامرئی وارد و خارج میشوند، درحالیکه جهانها نامرئی هنوز برای دانشمندان جهان ما، یک معما هستند.)
 تازه با معنویات آشنا شده بودم. یک شب در رویا دیدم:

1- در باغ انگورمان بودم، یک آلاچیق داشتیم. آلاچیق دو طبقه بود، یک طبقه 60 سانتیمتر از زمین بلند بود. و طبقه دوم هم 260 سانتیمتر از زمین بلند بود. هوا گرم بود. من جلو آلاچیق را آب پاشیده بودم، جارو کرده بودم، خنک و با صفا شده بود.

2- ناگهان یک "**پیرمرد استاد معنوی**" آمد. سلام احوال پرسى کردیم. او در آلاچیق نشست. من خواستم و اصرار کردم که، او در قسمت بالای آلاچیق بنشیند، او ناراحت شد.

3- "**پیرمرد**" گفت: برای من پایین مجلس و بالای مجلس یکی است. من هر جا بنشینم آنجا صدرمجلس میشود. از خواب بیدار شدم، و رویا را بصورت شعر نوشتم.

معنی بیت اول: هر شخص هرکس باشد، اگر صفات منفی را کنار گذاشت، او در هر جا بنشیند، آنجا بهترین جا هست. او با تعریف و تمجید مردم احساس بزرگی نمیکند. و با توهین آشنا و ناآشنا احساس حقارت نمیکند، و هیچ زمان قلبش نمیشکند. زمانی قلب ما میشکند که، ما به چیزی و به کسی وابسته و متعصّب باشیم. آن زمان، اگر کسی به آنها، کم احترامی، یا بی احترامی، یا توهین کند، ما رنجیده میشویم و قلب ما میشکند. فرق نمیکند ما زن باشیم یا مرد، مذهبی باشیم یا ماتریالیست، باسواد باشیم یا بی سواد، ضعیف باشیم یا قوی.

اگر هر زمان، توسط هر شخص، قلب ما بشکند، آن شخص مقصّر نیست، ما مقصّر هستیم که، به آنچه و به آن شخص متعصّب هستیم. و کم احترامی، یا توهین به آن، قلب ما را میشکند. (مردم و روانشناسان و جامعه شناسان ما این را نمیدانند)

معنی بیت دوم: دانشمندان، سیاستمداران، عارفان، پیامبران و ملّاهو و کلّرجیهای مذهبی، درجهان ما صدر نشین هستند، یعنی در مجالس در بالای مجلس مینشینند. تعدادی از آنها بعد از مرگ کالبد فیزیکی، به سدره المنتهی، یعنی به مرزهای آخر آفرینش میروند. دانشمندان چیزی را کشف و اختراع میکنند، متعصّبان به علم، به آن افتخار میکنند، درحالیکه به متعصّبان علم ربطی ندارد. پیامبران و عارفان هم به درجات بالاتر ذهنی و روحی میرسند، ملّاهو و مدّاحان و متعصّبان مذهبی به آن افتخار میکنند. درحالیکه به آنها ربطی ندارد. پیامبر اسلام آخرین پیامبر الله، تا سدره المنتهی رفته بود. و از پشت پرده با الله مکالمه کرده بود.

در عصر حاضر، طبق کشفیات عارفان جهانهای فیزیکی و جهانهای روان و علّی و ذهنی در لایه های سیّاره زمین، و در لایه های سیّارات دیگر منظومه شمسی، آنها دیده اند که، سدره المنتهی همان طبقه ذهنی است. و طبقه ذهنی همان بُعد چهارم آفرینش است. طبقه ذهنی منطبق با لایه چهارم زمین یعنی ترموسفر است. (این را دانشمندان و جامعه شناسان و روانشناسان و ستاره شناسان ما نمیدانند) عارفان بطور آشکار به سدره المنتهی میروند و پروردگار ذهن، یعنی براهام، اهورا مزدا، یهوه جهوه و الله... را ملاقات میکنند. و با او صحبت میکنند و از طبقه ذهنی او بالاتر میروند و به طبقات روح وارد میشوند. (اینرا دانشمندان و جامعه شناسان و روانشناسان و ستاره شناسان ما نمیدانند)

کالبد الله خیلی لطیف و از جنس طبقه ذهنی است. او مثل یک پادشاه مقتدر مرد، روی تخت مجلّل نشسته است. و بر طبقات ذهن، روان، فیزیک و جهانهای پایینتر از ما، حکمرانی میکند. (این را ملّاهو، پاپها، دانشمندان، جامعه شناسان، روانشناسان و ستاره شناسان ما نمیدانند. آنها حالا مخالف بُدهای دیگر آفرینش هستند، بعد از کشف ارتعاشات بسیار ریز بُدهای دیگر آفرینش، آنها خواهند گفت این یک موضوع عقلانی و علمی است)

معنی بیت سوم: پیرمرد به من گفت، سدره المنتهی بهشت و مقصد نیست. ما باید از سدره المنتهی و الله فراتر برویم. و برای عبور از سدره المنتهی، ما باید تبعیض و تعصّب و صدر نشینی را کنار بگذاریم. من **تبعیض** و **تعصّب** و **صدر نشینی** را کنار گذاشتم و به **نامحدودی** رسیدم. (علم فعلاً این را نمیفهمد) (بمرور زمان، تعدادی پیرو من خواهند شد و به نوشته های من متعصّب خواهند شد، آنها نوشته های من را بی ارزش خواهند کرد) (رضا راضی)



طَمَاع بودم، کنون، طَمَاع ترین فرد زمینم.
چون طَمَاع ترینم، پس طمع، به نیست بستم.
ترازوها، نکشیدند، تو ببین، کجا رسیدم.

شکرها باد به گنجم، که همیشه مست مستم.
خاصیتش، شادی است و لذت است و مستی است.
می و مستی اش درونیست، آن هم، همیشه با ماست.

این می، می درونیست، خماران نتوانند بنوشند.
باش طَمَاع ترین، ای عاقل، بخور از این می.
ما خود گنجیم، ما رسیدیم به شراب خود شرابیم.

(رضا راضی)

خوشبخت بودم، کنون، خوشبخت ترین فرد زمینم
طمع از هر چه بریدم، طمع از هر که بریدم
چون طمع، به نیست بستم، به کلان گنج، رسیدم

گر تو هم رسی به این گنج، خواهی گفت بلندتر از من
گنج چیست؟ آگاهی، آزادی، شادی، نامحدودی است
این گنج، گنج درونیست، این گنج همیشه با ماست

این گنج، گنج درونیست، دزدان نتوانند، بدزدند
باش طَمَاع ترین، ای عاقل، ببر از این گنج
طمع و عقل ما، وسیله بودند، ما رسیدیم به گنج

1- قبل از آشنایی با معنویات، گاه گاهی به فامیلها و آشناها میگفتم:
من یک مرد خوشبخت هستم.

بعد، با معنویات آشنا شدم، در نوشته هایم نوشتم.
من خوشبخت ترین مرد روی زمین هستم.
و همچنین من طَمَاع ترین مرد روی زمین هستم که،
از طمع بیشتر به خود خدا طمع کرده ام.

2- من بعد از اینکه، با معنویات آشنا شدم متوجه شدم، صفت طمع دو نوع است:
طمع ظاهری و طمعکار ظاهری. طمع باطنی و طمعکار باطنی.

(1) طمعکار ظاهری کسی است که، به پدیده ها طمع دارد.
روزی یک خانم که طمعکار ظاهری بود و به طلا و جواهرات علاقه زیاد داشت.
با خود گفت، اگر من با یک طلا فروش ازدواج کنم، همه طلاهای، طلا فروش مال من میشود.
او رفت با یک طلا فروش ازدواج کرد و به طلا و جواهرات گوناگون مزین شد.
و موقع مرگ، او از یک طرف، نمی خواست و نمیتوانست، کالبد خودش را ترک کند،
و از طرف دیگر، او نمی خواست و نمیتوانست، طلا و جواهرات خودش را ترک کند.

(2) طمعکار باطنی کسی است که، به "نیست" یا به "خدا" طمع دارد.
اگر ما به نیستی برسیم، نامحدود میشویم، ما از هستی و از محدودیت رها میشویم.
یعنی موقع به دست آوردن چیزها و شخصها و متعلقاتمان به آنها شکر میکنیم.
و از بودن آنها لذت میبریم.

و موقع از دست دادن چیزها و شخصها و متعلقاتمان هم، به نبودن آنها شکر میکنیم و لذت میبریم.
موقع مرگ هم، هم براحتی میتوانیم کالبد خودمان را ترک کنیم.
و هم، براحتی میتوانیم متعلقات خودمان را ترک کنیم. (رضا راضی)

در هر قدم، هیو، هیو، خدایا، در هر نفسم، هیو، هیو، خدایا.
هیو، هیو، هیو، هیو، هیو، هیو، هیو، هیو.
(رضا راضی)

1- از زمانی که محصل بودم، به عارفان و به شعرهای عارفان علاقه داشتم. من شنیده بودم و میدانستم، عارفان اشخاص آرام و راضی بودند و هستند. من با خودم میگفتم: خدایا!! آیا عارفان مشکل مالی، مشکل خانوادگی و مشکل اجتماعی ندارند؟ چون آنها همیشه از زندگی راضی بودند و هستند.

2- من با معنویات آشنا نبودم. کتابهای عارفان را مطالعه نکرده بودم. تا اینکه، من در سنّ چهل سالگی، کتابهای پال توئیچل عارف آمریکایی را خواندم. پال توئیچل در یکی از کتابهای خود نوشته بود. بازار تارز، استاد معنوی من است، او در تبت زندگی میکند، کالبد فیزیکی او، بیشتر از 500 سال سن دارد.

3- پال توئیچل اشاره کرده بود، بازار تارز، شاگرد شمس تبریز بود. بنابراین، من متوجه شدم که 800 سال پیش، شمس تبریزی، در ایران استاد معنوی مولانا بود. و 500 سال پیش هم، در تبت استاد معنوی، بازار تارز بود.

4- پال توئیچل و مریدان او، در مراقبه‌های خود، کلمه "هو" را تکرار میکردند، و بصورت "هیو" تلفظ میکردند. و عارفان ایرانی هم، در مراقبه‌های خود، کلمه "هو" را تکرار میکردند. و بصورت "هو" تلفظ میکردند. من متوجه شدم، هیو همان هو است، که پال توئیچل هیو تلفظ میکند.

5- من از آن به بعد، هم کتابهای پال توئیچل را میخواندم، و هم کتابهای عارفان ایرانی را میخواندم، و هم کلمه هیو و هو را تکرار میکردم.

6- در جهان ما، تعدادی از مردم در خانواده فقیر بدنیا میآیند، زندگی را از صفر شروع میکنند بعد مرگ و ثروتمند میشوند. تعدادی از مردم، در خانواده مرفه و ثروتمند بدنیا میآیند، بعد تمام زندگی و ثروتشان را از دست میدهند. و همچنین تعدادی از مردم در خانواده مذهبی بدنیا میآیند، بعد ماتریالیست میشوند. و تعدادی در خانواده ماتریالیست بدنیا میآیند، بعد مذهبی میشوند.

و تعدادی از مردم در خانواده مذهبی و ماتریالیستی بدنیا میآیند، بعد با معنویات آشنا میشوند، و به رهایی و رستگاری میرسند. و تعدادی هم، در خانواده معنوی بدنیا میآیند، و گرفتار تعصب، تبعیض، وابستگی و محدودیت، میشوند، و معنویت را رها میکنند.

این مراحل نسبت به هم هیچ برتری ندارند، این مراحل پروسه آفرینش هستند. و هر مرد و هر زن، در زندگیهای گوناگون آنها را تجربه میکند. (رضا راضی)

آری این نهمین رنگ است، نهمین رنگ، بیرنگ است، هیو رنگ بیرنگ است، پس نتوان گفت این رنگ است. هر لحظه، من "نیستم"، هم "نیستم"، هم "هستم"، مجموعه رنگ و دینم، هم دینم، هم بی دینم. (رضا راضی)

1- در سن چهل سالگی، تازه با معنویت آشنا شده بودم. هر روز از صبح تا شب کتاب میخواندم.

2- روزی دختر عمویم (خانم ام) گفت: آیا رنگ تازه ای پیدا کرده ای؟ آیا این نهمین رنگ تو است؟

3- گفتم: آری یک رنگ بی رنگ پیدا کرده ام. من منبع انرژی مثبت بودم، از درون شاد بودم و مست بودم.

4- وقتی با آشنا و ناآشنا صحبت میکردم. میگفتند رضا دینت چیست؟ حرفهای تو در دین اسلام نیست. میگفتم: من همه دینها، و پیروان آنها را دوست دارم، ولی تاریخ مصرف همه دینها تمام شده. بنابراین، هیچیک از دینها دین من نیست.

5- من به آشنا و ناآشنا میگفتم: دین یعنی، ما صفات منفی خودمان را کنار بگذاریم، و خود دین بشویم.

ما مسلمانها نماز میخوانیم و روزه میگیریم، به خانه خدا میرویم، از آنطرف: دروغ میگوییم، افترا میگوییم، غیبت میکنیم، دزدی میکنیم، مخالفان خود را تهدید میکنیم، آنها را میکشیم، سر آنها را میبریم، به زنان آنها تجاوز میکنیم، مال آنها را غارت میکنیم، و وحشت و ترس و خفقان ایجاد میکنیم، و بر آنها دکتاتوری میکنیم. و اگر کسی از دین و پیامبر ما انتقاد کرد او را زنده زنده میسوزانیم. ما مردم دنیا را از دین و پیامبر و خدا متنفر میکنیم. و هرکس این دین را قبول نکرد، به او مرتد میگوییم و او را میکشیم. هر دین اینطور باشد دین من نیست. (رضا راضی)

از اوّل خلقتم، پُر برکت کالبدم، همین بود، هم خالق کالبدم، هم شناخت **خدایم**، در این بود.
 اوّل **هجران**، بعد **وصال**، در این بود، **نا مرادی**، شد **مرادی**، در این بود.
مراد چیست؟ آنچه خواهد، **ذهن** من، **نامراد** یست، آنچه خواهد، **ذهن** من.
 در این دنیا، **نامرادی**، **نامرادی** بوده است، **هر مراد** باز، **نامرادی**، **نامرادی** بوده است.
 من رسیدم بر **وصال** و **بر مراد**، نه از **مراد**، من رسیدم **بر مراد**، از **شکست** و، از **نامراد**.
 (رضا راضی)

1- من در این زندگی، تا سنّ چهل سالگی، مثل دیگر مردم، فقط "**ظاهر آفرینش**" را میدیدم، و از "**باطن آفرینش**" خبر نداشتم. تا اینکه در سنّ چهل سالگی با **معنویات** آشنا شدم. متوجّه شدم که:

2- این کالبد فیزیکی، توسط **آگاهی ذهنی**، یا **بعد چهارم آفرینش**، آفریده میشود، بقا مییابد و از بین میرود.

3- **آگاهی بعد چهارم**، همان **پروردگار طبقه ذهن** است که، ما او را با نامهای گوناگون مانند:

بَرَهْمَن، **اهورا مزدا**، **یهوه**، **جهوه**، **الله**، و غیره میشناسیم. و همچنین او را با صفات گوناگون میشناسیم، مانند: **عظیم**، **قادر**، **دانا**، و **رحیم**، **مهربان**، **جبار**،

4- **روح** و **جهانهای روح**، بالاتر از جهانهای **بَرَهْمَن**، **اهورا مزدا**، **یهوه**، **جهوه** و **الله** هستند.

5- "**نیست**"، **روح الهی** و **ذهن کیهانی** و **کهنکشانهای بعدهای گوناگون زمان** را میآفریند. هراتفاق کوچک و بزرگ، خوب و بد، فکر ما، گفتار ما، و کردار ما، در هر جای عالم، مطلقاً از "**نیست**" است.

6- در تمام عالم مطلقاً هیچ چیز و هیچکس ذره ای اختیار ندارد. اختیار یعنی، مستقل کار کردن هر قطعه و هر عضو، در زیرمجموعه کلّ، و با اعمال نفوذ کلّ. یعنی ما شاه باشیم یا گدا، یا دانشمند یا هرچیز دیگر، در زیرمجموعه کلّ، و با اعمال نفوذ کلّ، فکر و عمل میکنیم، مثلاً: خدا به ما القاء میکند، یکی میگوید خدا هست و دیگری میگوید خدا نیست. ما هم، در **آگاهی ذهنی** فکر میکنیم بلکه خدا هست و خدا نیست گفتن ما، از ما است.

مرحله اوّل، ما مذهبی یا ماتریالیست، با سواد یا بیسواد باشیم، اوّل "**خود**" را محور میدانیم. و خود را و دیگران را عمل کننده میدانیم. و هیچ وقت هم از زندگی راضی نیستیم و از زندگی لذّت نمیبیریم و به آرزوهایمان هم نمیرسیم. و آرزوهایمان را به گور میبریم. این همان **دوری** و **هجران** از "**خدا**" و "**اصل خودمان**" است.

مرحله دوّم، ما مذهبی یا ماتریالیست، با سواد یا بیسواد باشیم، مطلقاً "**خدا**" را محور میدانیم، و خدا را عمل کننده میدانیم. در این مرحله، ما از زندگی راضی هستیم و از زندگی لذّت میبریم و به تمام آرزوهایمان میرسیم. و آرزوهایمان را به گور نمیبریم.

این همان **وصل** به "**خدا**" و **وصل** به "**اصل خودمان**" است. (رضا راضی)

نیست در آخر زمان فریاد رس،
گر ز سرّ سرّ او، دانسته‌ای،
چون ببینی روی او را، دم مزن،
از دل عاشق، بر آید آفتاب،

(مولانا جلال‌الدین)

راهنمایم، راهنمای، راه لا،
موسوی، و عیسوی، و مهدوی،
با خدا و بی خدا، واحد شویم،
من و تو، فارغ ز تقصیر و گناه،
من و تو، هر اتفاق و هر گناه،

چند کودک، بودیم، زمان کودکی،
بود عمویم، مهربان و هم سادیسم،
با خود میگفتم، که گوشم را کشید؟
ما میافتادیم بجان همدگر،

آن عمو مهربان آن سان کند!
پس شدیم، آگاه، از کار خدا،
بعد آگاهی، یقین، آزادی است،
ما ز شادی، مست گردیم، هر زمان،
شراب و مستی آن، مُسکن است، نه مستی،

(رضا راضی)

جز صلاح الدّین صلاح الدّین و بس.
دَم فرو بند، تا نداند هیچ کس.
کاندر آینه، زیان باشد نفس.
نور گیرد عالمی، از پیش و پس.

منتظر بودید، برایم، سالها.
واحدی و، واحدی و، واحدی و، واحدی و.
تا به درد، مشترک، آگاه شویم.
همه متهم، به ناکرده، گناه.
هست از لا، ما گرفتار، گناه.

دور هم، خوش خوش، بدون کلکی.
میکشید گوشم، به پنهان، آن سادیسم.
عمو، اشاره میکرد، آنها کشید.
مثل سگها می‌دریدیم یکدگر.

آن خدای مهربان چون سان کند؟
بیگناهیم ما، مقصر، آن خدا.
بعد آزادی، همیشه، شادی است.
"هست" "لا" گردد، ز مستی، بیگمان.
رهایی از تعلّقات، شراب است، و مستی.

1- در چهل سالگی، با معنویات آشنا شدم، کتابهای شعر مولوی را خواندم.

بعد از آن، چندین بار در خوابهایم دیدم، من در یکی از زندگیهایم، همان صلاح الدّین زرکوب بودم، و مرید مولانا جلال‌الدّین بودم.

2- من حالا با نام رضا و با عنوان "ماهانتا" و "پیامبر جامعه جهانی" آمده‌ام.
مولانا در دیوان شمس، در چندین غزل، نام صلاح الدین یا نام من را نوشته است.

3- بعد از آنکه، متوجّه شدم من صلاح الدین هستم و فریاد رس مردم جامعه جهانی،
وبنیانگذار جامعه جهانی هستم، شعر (راهنمایم، راهنمای، راه لا منتظر بودید، برایم، سالها) را گفتم.

4- معنی و مفهوم این شعر این است که: خدا "نیست" است و ما هم "نیست" هستیم.
"نیست" پدیده‌ها و جهان فیزیکی و همه عالم را بصورت "هست" آفریده است.

در این "دین و آگاهی"، خدا "نیست" است و "عامل" عالم است. روح، ذهن نا آگاه، ذهن آگاه،
حافظه، روان، جسم، و لباسهای ما، همگی بصورت ارتعاشات گوناگون، بر "نیست" نصب شده‌اند.

- 5-** قبل از دینهای ابراهیمی، مردم در خانه‌ها و در بُتخانه‌ها، بُت میپرستیدند. مردم به بُتها و به مبلغین بتها متعصب شده بودند. تا اینکه پیامبران ابراهیمی آمدند. پیامبران ابراهیم بسختی توانستند به مردم بگویند که، این بُتها خدا نیستند و این مَلاها و مبلغین بُتها، راهنمایان راستین مذهبی و اجتماعی شما نیستند.
- 6-** چند تا از پیامبران ابراهیمی مُهم: ابراهیم، یوسف، موسا و عیسا و آخرین آنها مُحَمَّد بود. و آنها فرستادهٔ پروردگار ذهن بودند، با نامهای متفاوت، (یهوه، جهوه، الله). موسا میگفت، نام پروردگار من یهوه است. عیسا میگفت، نام پروردگار من جهوه است. مُحَمَّد میگفت، نام پروردگار من الله است.
- 7-** در دینهای ابراهیمی، مردم به دو دستهٔ مؤمنان و کافران تقسیم شده بودند. (یهوه، جهوه، الله) دوست مؤمنان، و دشمن شیطان و کافران بود. بعد از مرگ مؤمنان، (یهوه، جهوه، الله) مؤمنان را به بهشت میبرد. کافران را به جهنم میبرد. بعد از مرگ موسا، پیروان موسا گفتند، موسا خواهد آمد. و پیروان عیسا گفتند عیسا خواهد آمد. و پیروان اسلام گفتند، مهدی خواهد آمد.
- 8-** پیروان سادهٔ دینهای ابراهیمی، هزاران سال، منتظر نانجی شان شدند. و مَلاهای فرصت طلبشان هم، نایب ناجی شدند. و مخالفان و دشمنان خود را به نام دین و مقدّسات کشتند.
- 9-** مَلاها و مبلغین دینهای ابراهیمی، پیروان این سه دین را دشمن هم کرده بودند. من در این شعر به پیروان دینهای ابراهیمی، و به با خداها، و به بیخداهای همهٔ دنیا میگویم، در این جهان، دردهای ما و مصیبتهای ما و تراژدیهای ما مشترکند، چاه‌ها و تله‌های ما مشترکند. ما اعضای یک خانواده و یک جامعه هستیم. بیاید به هرچه و به هر شخص که تعصب داریم، آنها را کنار بگذاریم، تا با هم واحد بشویم. و با هم در صلح زندگی کنیم.
- 10-** همهٔ اتفاقات خوب و بد و همهٔ اتفاقات زشت و قبیح و شیطانی، همه را خدا میآفریند. همهٔ ما پدیده هستیم، پدیده معلول است، معلول مطلقاً نمیتواند عامل بشود، و کاری و اتفاقی را انجام دهد. به این علّت میگویم، همهٔ جنگها را خدا بوجود آورده و صلح را هم خدا بوجود میآورد، نه پدیده‌ها، نه انسانها، نه شیطان، نه یهوه، جهوه، الله. (چون همهٔ اینها پدیده هستند و پدیده عامل نیست)
- 11-** مردم مذهبی و ماتریالیست، کتابهای راضی را خواهند خواند و با دین و آگاهی جدید آشنا خواهند شد. و بطور اتوماتیک دین تاریخ گذشتهٔ خود را کنار خواهند گذاشت. و سالها این دین منبع آگاهی و آزادی و رهایی مردم جامعهٔ جهانی خواهد بود، تا زمانی که، دوباره مَلاها و مدّاحان و متعصبان، این دین را تصاحب کنند. و دین را مثل دینهای قبلی، وسیلهٔ درآمد و وسیلهٔ سرکوب مخالفان خود کنند. و آن موقع نه از الله و نه طبقهٔ ذهنی، بلکه باز هم از طبقات روح یک دین جدید خواهد آمد. (رضا راضی)

مَحَمَّد جنگید، عارفان خندید، من هم همیشه خندان، بودم خندان، هستم خندان، مَنَم، همیشه خندان. **جنگ** نیست کار من، خدا همراه من، با **معجزه** یار من، چون رسالت من، **صلح** است و **شادی** دنیا **گلستان** من. (رضا راضی)

1- در طول تاریخ بشر، پیامبران و عارفان مظهر محبت، دوستی، آشتی و صلح بودند.

تا اینکه، پیامبر اسلام آمد و گفت: (لَا اِكْرَاهَ فِی الدِّینِ) در دین زور نیست.

بعد پیامبر و پیروان او، **شمشیر** بدست گرفتند، دیگران را **تهدید** کردند، و به دیگران **حمله** کردند، و سر مردان مخالف را **بریدند**، و به زنانشان **تجاوز** کردند، و اموالشان را **غارت** کردند. و بر مردم **دکتاب** کردند.

2- **مسلمانها** حتّا به خاندان خود **مَحَمَّد** هم رحم نکردند. **مسلمانها** خاندان **مَحَمَّد** را به نام **ضدّ اسلام**، و **ضدّ مقدّسات** **کشتند**. و سر همه آنها را **بریدند** و اموالشان را **آتش** زدند و **غارت** کردند. و آنها را به **جهنّم** فرستادند. (ای خدا، دین را نگاه کن! و هر چیز ناممکن برای تو ممکن است).

3- طبق گفته **تورات** و **انجیل** و **قرآن**، **الله** مذكر است.

و طبق گفته عارفان که، در مسیر طبقه روح، او را ملاقات میکنند، میگویند، **الله** مذكر است.

عارفان میگویند، مطابق با لایه چهارم سیّاره ما، در بعد چهارم سیّاره ما، **الله** فرمانروایی میکند.

الله به دست **مَحَمَّد** و **پیروان** او شمشیر داد و توسط آخرین پیامبراش، 1400 سال، بدترین **تُهمت**ها، **تهدیدها**، **جنگها**، و بدترین **کشتارها**، **تجاوزها**، **غارتها**، بدترین **خفقان** و **دکتابتوری** را به نام دین، بر جامعه بشری حاکم کرد.

مثال: در حکومت امویان، عباسیان، عثمانیان، صفویان، و در عصر حاضر در حکومت ملایان ایران، و داعش و طالبان و صدها گروه دیگر به نام اسلام، اسلامیها و غیر اسلامیها را **تُهمت** کردند، **تهدید** کردند، **جنگ** کردند، **تجاوز** کردند، **غارت** کردند و **خفقان** کردند.

4- و **مسلمانها** 1400 سال، بیشتر همدیگر را **کشتند**، و **کشته** خود را **شهید** دانستند، و **کشته** مقابل را به **جهنّم** فرستادند.

همه رهبران سیاسی و دینی مسلمانها بدون استثنا، اولاً **ناحق** بوده اند، دوّماً همه به **جهنّم** رفته اند؟ **بهشت** و **جهنّم** کجاست؟

5- در سیّاره زمین، هر کسکه، **صفات منفی** حمل میکند و در آگاهی **ذهنی** است، اگر به بهشت برود، مطابق با لایه تروپسفر زمین، به **بعد چهارم**، یعنی به جهان **ذهن** میرود، به بهشتهای **روح** نمیرود. اگر در جهان ذهن بما میگفتند، بعد از مرگ، شما به جهانی منتقل خواهید شد که، بدنتان پوست، گوشت و استخوان خواهد بود، بدن تان ملیونها برابر از بدن ذهنی تان سنگینتر خواهد شد و سرعت حرکتتان، از ملیونها کیلومتر در ساعت، پنج کیلومتر در ساعت خواهد شد، ما وحشت میکردیم، و میگفتیم خدا سادیسم است؟

جهنّم کجاست؟ در سیّاره زمین، جهان جهنّم، مطابق با لایه گوشته زمین است. حالا وقتی من میگویم، ما بخواهیم یا نخواهیم پروسه جهنّم را تعدادی از ما گذرانده ایم و تعدادی هم خواهیم گذراند، وحشت میکنیم.

مثال: آخرین شاه ایران و صدّام و هزاران دکتابور دیگر، من و تو، هم در جهنّم، و هم در همین دنیا، باره جهنّم را تجربه کرده ایم. من در زندگهای گذشته چند بار بطور وحشتناک شکست خورده ام. و در یک زندگی هم، یک مار بزرگ من را بلعیده. در جهان جهنّم، درختان، موجودات، انسانها و هر چه در آن هستند، همه آتش هستند، انسان تا نبیند، نمیتواند باور کند. بُدهای آفرینش شبیه هم، و متفاوت از هم هستند. دوستان و آشناها به من میگویند خدا سادیسم است؟ میگویم نه، این یک پروسه است، برای پدیده ها. (حالا دانشمندان و سیاستمداران و روانشناسان ما، متوجه این موضوع نیستند.

دانشمندان بعد از کشف جهانهای بُدهای دیگر، خواهند گفت این یک موضوع عقلانی و علمی است)

6- و 1400 سال، هر شخص که، از رهبران اسلام انتقاد کرد، **مآلهای اسلام** و **رهبران اسلام**، او را به اُتْهام توهین به مقدّسات، شکنجه، زندانی، و اعدام کردند. من هم زندانی و شکنجه شدم. و بارها نوشته هایم را انکار کردم و توبه نامه نوشتم.

7- رسالت من ایجاد "**جامعه جهانی**"، **صلح** و **امنیت** و **آزادی** در جهان است. این صلح و امنیت و آزادی، توسط نوشته های صلح آمیز من، بوجود خواهد آمد. نه با **تهدید**، **بمبگذاری**، **ترور**، **کشتار**، **سربردن**، **تجاوزیدن**، **غارتیدن**، **دکتابتوری** و **خفقان**. البته، همیشه ما باید بدانیم که، بوجود آورنده **جنگ** و **دشمنی**، **صلح** و **دوستی**، خود "**نیست**" است، نه **پدیده ها**، نه **انسانها**، نه **شیطان**، نه **یهوه**، **جهوه**، **الله**. (چون همه اینها پدیده هستند و پدیده عامل نیست) (رضا راضی)

در باغ بودی، بیقرار، هر جا، میرفتی،
 خواب ترا، خورد ترا، از تو، گرفتم،
 بریدمت، دوختمت، **راضیت**، کردم،
 (رضا راضی)

در زندان، یکجا نشین، که خوش، نشستی.
 بر دعايت، هم خواستت، گوش، نکردم.
 هم **تسلیم** و، هم **حیران** و، هم **نیست** کردم.

1- من در باغ، به اختیار خودم در باغ نبودم. در زندان هم، به اختیار خودم در زندان نبودم.
 من به زندانیها میگفتم: خدا من را زندانی کرده و خدا هم، من را آزاد خواهد کرد. آنطور هم شد.
 هم در زندان، و هم در بیرون، من متوجه شدم که:

2- ما، فکرما، گفتارما و کردار ما، **موج** و **ارتعاش** و **"هست"** هستند.
 همه مواد، همه گیاهان، همه حشرات، همه حیوانات، **موج** و **ارتعاش** و **"هست"** هستند.
 همه کائنات، **موج** و **ارتعاش** و **"هست"** هستند.

هر **موج** و هر **ارتعاش** و هر **"هست"**، یک **"اتفاق"** است،
 هر **"اتفاق"** هر لحظه، توسط **"نیست"** بوجود میآید. **"نیست"** عامل است، و **"اتفاق"** معلول است.

شاید یکی بگوید، **علم** و **عقل** این را قبول نمیکند. (علم و عقل ابزار ذهن آگاه هستند).
 در طبقه ذهن، کالبد ذهن آگاه، مستقیم عقل و علم را به کار میگیرد. (دانشمندان جهان فیزیکی این را نمیدانند)
 در جهان فیزیکی، اگر در خواب باشیم باز هم، ذهن آگاه میتواند مستقیم عقل و علم را به کار بگیرد.
 ولی در حالت بیداری، حتما باید ذهن آگاه با کالبد فیزیکی در اتصال باشد تا بتواند عقل و علم را
 به کار بگیرد. (دانشمندان جهان فیزیکی این را نمیدانند. ولی بعد از کشف آن خواهند گفت این یک چیز علمی است)

3- علم چیست؟ رابطه ها و عملها و عکس العملهای هر پدیده با پدیده های دیگر علم است.
"خدا"، با آفریدن هر پدیده، در یک دفترچه، ساختمان و رابطه ها و عملها و عکس العملهای آن
 پدیده با پدیده های دیگر را هم میآفریند.
 و بعد، **"خدا"** به مرور زمان، **رابطه ها و عملها و عکس العملهای** هر پدیده با پدیده های دیگر را،
 به ذهن آگاه دانشمندان و هر شخص دیگر القاء میکند، و ما آن را علم مینامیم.
 هر تئوری و هر فرمول و هر کشف و هر اختراع از **"نیست"** است، نه از انسانها، دانشمندان، شیطان و یهوه،
 جهوه، الله. الله همان پروردگاری است که، در بعد چهارم سیاره زمین مستقر است.
 و در عالم بشمار از آن پروردگاران است که، همه آنها را **"نیست"** آفریده و برایشان وظیفه تعیین کرده.

4- عقل چیست؟ عقل ابزار ذهن آگاه است. **عقل** (**خوب** و **بد**) و (**خوبتر** و **بدتر**) را **مقایسه** و **قضاوت** میکند.
عقل ما، با **صفات منفی**، یکجور **مقایسه** و **قضاوت** میکند.
 و **عقل** ما، بدون **صفات منفی**، جور دیگر **مقایسه** و **قضاوت** میکند.

5- نتیجه: ذهن ما، بعلاوه صفات منفی، صفات منفی عقل ما را **محدود** میکند.
 ما **طرفدار** و **ضد علم** و **عقل** میشویم. ما **علم** و **عقل** را **چماق** میکنیم.

ذهن ما، منهای صفات منفی، **عقل** ما را **نامحدود** میکند. ما **خرمند** میشویم، ما **طرفدار** و **ضد علم** و **عقل** نمیشویم.
طرفدار بودن و **ضد بودن با علم** و **عقل**، هر دو **صفت منفی** هستند. و هر دو **تفرقه انداز** و **جنگ افروز** هستند.
 (علم، صفات منفی طمع، خودستایی، زیاده خواهی، تعصب، وابستگی را نمیشناسد) (رضا راضی)

روزی خدا به من گفت: تحمل کن بر دردت،
گفتم: من درد نخواستم، حالا دوا بخواهم،
هر داروی این جهان، عامل چندین درد است،
پُشت دستم یا رویش، درونم یا بُرونم،
در آگاهی ذهنی، دردم هست دردم، دَوایم هست دردم،
در آگاهی نیستی، دردم هست دَوایم، دَوایم هست دَوایم،
(رضا راضی)

فرستادم دوایت، دواي درد هایت.
درد و دوا طلسمند، شکست و پیروزی هم.
هر پیروزی همینطور، عامل چندین شکست.
هر دو هستند دستم، هر دو هستند جسم.
شکست من هست شکست، پیروزیم هم شکست.
شکست من پیروزی، پیروزیم پیروزی.

1- من در زندگی ام، خانه ثابت و زندگی ثابت نداشتم. نه در ایران نه در ترکیه و نه در کانادا.

2- در پنجاه سالگی ام، در اثر کار زیاد، بازوهایم و زانوهایم درد گرفتند.
و همان سال دجالیان اسلام، من را زیر سیلی، مشت، لگد، کتک و شکنجه گرفتند.

(دجّال یعنی، تهمت زن، دروغگو، حيله گر، متعصّب و حمال چند صفت منفی دیگر.
من و تو و هر کسی دیگر، اگر حامل این صفات منفی باشیم دجّال هستیم.
ملیونها دجّال در هر جامعه بودند، هستند، و خواهند بود، اگر یک شخص به آنها دجّال بگوید،
آنها ناراحت میشوند و شکایت میکنند و میگویند، این شخص به من توهین کرده.
دجّال دو تا شاخ تیز و یک دم دراز ندارد)

و در بازجوییها، در زندانهای انفرادی و در زندانهای عمومی من را اذیت کردند.
بعد من را به زندان کارگران دادند، من توکل بخدا کردم، من از زندان کارگران به ترکیه فرار کردم.
در ترکیه به سازمان ملل متحد پناهنده شدم. (توکل بخدا را، من در همین کتاب شعر توضیح داده ام)

3- من در شهر کوتاهیه مثل یک تبعیدی بودم. هر هفته سه بار دفتر پلیس را امضاء میکردم.
اجازه نداشتم به شهرهای دیگر بروم. اگر، من اجازه داشتم، پول نداشتم مسافرت کنم.
در خانه های سرد و نامناسب جور با جور تنها ماندم.
روزی صاحب خانه گفت: مرد مجرّد هستی، برو برای خودت خانه دیگر اجاره کن.
من به هر جا رفتم، گفتند، به مرد مجرّد خانه نداریم.
پول، حلال بسیاری از مشکلات است. ولی من پول نداشتم.

من مثل روباهی بودم که، در زمستان سرد و برفی، از دست شکارچی تفنگ به دست،
و از دست سگ شکاری، به داخل سنگها پناه ببرد، و شکارچی در دهانه سنگها، دود درست کند،
و روباه نتواند در داخل سنگها بماند و نتواند به بیرون بیاید. من مثل آن روباه شده بودم.
سختی و راحتی زندگی نسبی است، شاید زندگی من سخت بود، ولی نسبت به ملیونها نفر زندگی من خوب بود.

4- در ترکیه از خدا ظرفیت درونی میخواستم، میخواستم توهمها بیشتر بر من آشکار شوند.
مثلا: سلامتی و بیماری، هر دو، زندگی ما هستند، ما طرفدار یکی و ضدّ دیگری هستیم.
شکست و پیروزی، تهیدستی و ثروتمندی، هر دو زندگی ما هستند. ما طرفدار یکی و ضدّ دیگری هستیم.
اگر ما طرفدار یکی و ضدّ دیگری نباشیم، و از ته قلب به سلامتی و بیماری،
شکست و پیروزی، تهیدستی و ثروتمندی، شکر کنیم، از زندگی لذّت میبریم.
(روانشناسان و ستاره شناسان و علم، فعلاً نمیتوانند معنی و مفهوم نوشته های من را متوجه بشوند) (رضا راضی)

وقتی بودم کودک، در کجا بود **عقلم**؟
آنکه آورد، **آنکه بُرد عقل من**،
عقل و دانایی، **زور و زیبایی** ما،
 در **هجران**، **نامرادیم**، **نامرادی**،
 چو شدم پیر، به کجا رفت **عقلم**؟
رهبر من اوست، **همچنین عقل من**.
 شدند اسباب **غرور**، **همچنین هجر ما**.
 در **وصال** هم، **ما مرادیم**، **ما مرادیم**، **ما مراد**.
 (رضا راضی)

1- توکل بخدا چیست؟

هرفکر، هرگفتار، هر عمل، هر تصمیم و هر اتفاق خوب و بد مطلقاً از "خدا" است،
 نه از پدیده‌ها، **انسانها**، **شیطان**، **یهوه**، **جهوه**، **الله**. (چون همه اینها پدیده هستند و پدیده عامل نیست)

عقل ما، ابزار ذهن آگاه ما است، عقل ما، قبل از شروع یک تصمیم و شروع یک عمل،
 خوب و بد بودن آن را تشخیص میدهد، عملی شدن و عملی نشدن آن را تشخیص میدهد.

ولی، عقل ما که، تشخیص داده تصمیم و عمل ما، خوب است، برآستی خوب است؟
 یا عقل ما که، تشخیص داده تصمیم و عمل ما، بد است، برآستی بد است؟
 در جامعه ما، انسانهای عاقل در سه گروه زیر هستند:

2- **انسانهای ماتریالیست** توسط عقل خود یک تصمیم و یک عمل را خوب میدانند و انجام میدهند، یا بد میدانند،
 انجام نمیدهند. اگر نتیجه تصمیم و عملشان خوب باشد **خوشحال** میشوند.
 (**خوشحالی** حالت کاذب **شادی** است) و اگر نتیجه تصمیم و عملشان بد باشد، **ناراحت** میشوند.

3- **انسانهای مذهبی** توسط عقل خود یک تصمیم و یک عمل را خوب میدانند و انجام میدهند، یا بد میدانند،
 انجام نمیدهند. اگر نتیجه تصمیم و عملشان خوب باشد **خوشحال** میشوند.
 (**خوشحالی** حالت کاذب **شادی** است) و اگر نتیجه تصمیم و عملشان بد باشد، **ناراحت** میشوند.

انسانهای مذهبی گاهی توسط عقل خود، یک تصمیم و یک عمل را خوب میدانند، یا بد میدانند،
 ولی نمیدانند برآستی خوب است یا بد است؟ آنها برای تصمیم و عملشان توکل بخدا میکنند.
 یعنی تصمیم میگیرند و عمل میکنند و نتیجه را به خدا میسپارند.
 اگر نتیجه خوب شد **خوشحال** میشوند اگر نتیجه بد شد **ناراحت** میشوند. **این توکل، توکل ذهنی است.**

4- **انسانهای معنوی** توسط عقل خود، یک تصمیم و یک عمل را خوب میدانند، انجام میدهند،
 یا بد میدانند، انجام نمیدهند. اگر نتیجه تصمیم و عملشان خوب باشد **شاد** میشوند.
 و اگر نتیجه تصمیم و عملشان بد باشد، **بسیار شاد** میشوند.

انسانهای معنوی گاهی توسط عقل خود، یک تصمیم و یک عمل را خوب میدانند، یا بد میدانند،
 ولی نمیدانند تصمیم و عملشان برآستی خوب است یا بد است؟ آنها توکل بخدا میکنند.
 یعنی تصمیم میگیرند و عمل میکنند و نتیجه را به خدا میسپارند.
 اگر نتیجه تصمیم و عملشان خوب باشد، **بسیار شاد** میشوند.
 و اگر نتیجه تصمیم و عملشان بد باشد، **بسیار بسیار شاد** میشوند. **این توکل، توکل روحی است.**

انسانهای معنوی میدانند هر اتفاق را "خدا" یا "نیست" می‌آفریند. و هر اتفاقی که قرار است بیفتد، می‌افتد.
 و هر اتفاقی که قرار است نیفتد، آن اتفاق نخواهد افتاد. انسانهای معنوی، **پدیده‌ها**، **انسانها**، **شیطان**، **یهوه**، **جهوه**
 و **الله** را مقصر نمیدانند. (چون همه اینها پدیده هستند و پدیده عامل نیست) (رضا راضی)

من خر، تمام شب، زور دادم، نخوابیدم.
گر **خریم**، خسته مشیم، زیر بار، نحیف مشیم.
و هم هایمان، یکیست، **شاه** یا، **گدا** شویم.

در **حقیقت**: **شاه گدا** است، و **گدا** هم، **شاه** است.
حقیقت هم: **کلّ** **بیند**، **جزء** ها را، **تکمیل** هم.
حقیقت هست **پدیدر**، **واقعیت** و **علم** آن، **پدیدم**.

گر شویم، **بادین** و **بی دین**، مقصّر هست، **خدا**.
و هم **بیدین**: **من منم**، در زمین و در آسمان هم، **منم**
سوی هم، خواهیم آمد، متحد چون، جویبار.

و هم **بادین**، **و هم** **بیدین**، دو از هزار، و هم ماست.
تعصب بر، رنگ و فرم هم، ضدّ شادی و لذّت است.
وقتی اینها شد تصاحب، **دین** بد شد، **علم** هم، بدتر **ز دین**.

(رضا راضی)

گر مثل، **گاو** بودم، میخوردم، میخوابیدم،
گر خوریم، **فربه** مشیم، مثل گاو، کشته مشیم،
گر چو **گاو**، **فربه** شویم، یا چو **خر**، **نحیف** شویم،

در این جهان، ضدّها را، ضدّ دیدن، **و هم** است،
واقعیت: **جزء** **بیند**، **جزء** ها را، **ضدّ** هم،
خدا هست **پدیدر**، **دانشمند** و **علم** آنهم، **پدیدم**،

گر **بجنگیم**، یا به **صلحیم**، مقصّر هست، **خدا**،
و هم **با دین**: **خدا** دارم، **جانشینش** هم، **منم**،
گر گذاریم، **و هم** **بادین**، **و هم** **بیدین**، را کنار،

رنگ پوست، زبان، و کشور هم، و هم ماست،
آفرینش، رنگ و فرم است و برای حیرت است،
اینکه گفتم، بود **دین**، **علم** هم، بهتر **ز دین**،

1- داستان نادانی خر، و نادانی ما انسانها.

ما چند تا گاو و یک خر داشتیم. ما، خر را، در کنار دیوار طویله بسته بودیم.
من هر روز فضولات گاوها را با پارو تمیز میکردم.
وقتی میخواستم فضولات زیر خر را تمیز کنم، خر از جایش تکان نمیخورد تا زیرش را تمیز کنم.
یک روز عصر، به گاوها و خر آب دادم، زیر گاوها را تمیز کردم،
و یک چوب نیم متری را بین خر و دیوار گذاشتم، و زیر خر را هم تمیز کردم،
و عمداً چوب را از بین خر و دیوار برنداشتم.
و بعد به آخور گاوها، و آخر خر علوفه ریختم، و در طویله را بستم و به خانه رفتم.
فردا صبح به طویله رفتم، گاوها علف را خورده بودند و خوابیده بودند.
من با تعجب دیدم، خر تا صبح علف نخورده بود و خوابیده بود، و به چوب زور داده بود.

2- من سالها به نادانی و حماقت و لجابت خر تعجب میکردم. من خودم را عاقل، تحصیل کرده و انسان میدانستم.
من در سن چهل سالگی متوجه شدم که، درست به اندازه آن خر، یا بیشتر از آن خر، نادان بودم،
و با خویش و بیگانه مخالف بودم. به متعلقاتم مثل خانواده، دین، مذهب، کشور و پرچم متعصب بودم.
و برای حفظ آنها زور میدادم و انرژی را هدر میدادم.

3- ما نادانی و زور دادن بیهوده خر و دیگران را متوجه میشویم، ولی نادانی و زور دادن بیهوده خودمان را
متوجه نمیشویم. و این ربطی ندارد ما مذهبی یا ماتریالیست، بیسواد یا دانشمند باشیم.

4- در این جهان، ما فیلسوفان مذهبی و ماتریالیستی، اگر بدانیم به یک اندازه نادان هستیم، بیهوده زور
نخواهیم داد، ما مثل اعضای یک خانواده خواهیم شد.

5- نتیجه: هر مرد و هر زن، هزاران زندگی (زیاد خوردن و کم کارکردن) را تجربه میکند، و ناراضی از
دنیا میرود. و هزاران زندگی (کم خوردن و زیاد کارکردن) را تجربه میکند و ناراضی از دنیا میرود.
بعد متوجه میشود: فقیر بودن و ثروتمند بودن دو روی یک زندگی هستند.
و هیچ برتری نسبت به هم ندارند. در این دنیا، هر لحظه عدالت مطلق حاکم است. (رضا راضی)

هزاران سال جنگیدم، برای کشور و شاهان،
بعد هزاران سال جنگ، و کشتن و کشته شدن،
تسلیم دیگران شدم، حمله ور درون شدم،
حالا، بی دشمنم، آگاهم، آزادم، ایمن و هم راضیم،
هزاران سال جنگیدم، واسه دین و پیامبران.
دیدم همه توهّمند، دشمن و دیو در درونند.
کشتم **تعصّب و طمع**، هم **خشم** و هم **منم منم**.
من کشورم، من شاهم، هم دین و هم پیامبرم.
(رضا راضی)

1 مثال: "کشور یک توهّم است". "جنگ هم یک توهّم است"

- 1- ذهن میگوید: این قسمت از کره زمین "**کشور تو است**" این "**کشور**" توهّم است.
- 2- ذهن میگوید: تو باید بخاطر کشورت "**جنگ کنی**" این "**جنگ**" توهّم است.
- 3- ذهن میگوید: تو باید بخاطر کشورت "**بمیری**" این "**مردن**" توهّم است.
- 4- ذهن میگوید: تو باید به مردنت "**افتخار کنی**" این "**افتخار**" توهّم است.
- 5- ذهن میگوید: تو باید خودت را "**شهید بدانی**" این "**شهادت**" توهّم است.
- 6- ذهن میگوید: تعداد زیادی مردم به این "**اعتقاد دارند**" این "**تعداد زیاد**" توهّم است.
- 7- ذهن میگوید: تعداد زیادی مبلغ "**تعدادی زیادی مبلغ**" این "**تعداد زیاد**" توهّم است.

2- "خدا" یا "**حقیقت**" ما را در جهانهای تحتانی با واقعیّتها و با سمیلاتورها ما را گرفتار میکند. ما از یک توهّم رها میشویم و گرفتار توهّم دیگر میشویم.

مثال: زمین همیشه همان زمین است، ولی ما اشرف مخلوقات هزاران سال است،

سر همدیگر را میبریم، و به ناموس همدیگر تجاوز میکنیم،
اموال همدیگر را غارت میکنیم، و خانه همدیگر را ویران میکنیم.
و ما باورهای مذهبی یا ماتریالیستی و آداب و رسوم خود را برتر از دیگران میدانیم.
هر **مرد** و هر **زن** بعد از **شناسایی توهمها**، **آگاه**، **آزاد**، **شاد**، **ایمن** و **نامحدود** میشود. (رضا راضی)

گر گرفتنیست، کشتیم و، کشته شدیم.
حقّشان بود، کشتند، ناحقّ شد.
پس حقّ، را بدهیم، بزور نگیریم.
آنچه بود حقّ من، آمد دوان دوان.

(رضای)

"حقّ"، گرفتنیست، یا دادنی است؟
حقّ ما بود، کشتیم، ناحقّ شد،
سالها، جنگیدیم، حقّ را نگرفتیم،
خوردند حقّ دگران، دادم حقّ دگران،

1- حقّ گرفتنی است، یا دادنی است؟

حقّ گرفتن و حقّ دادن دو تا آگاهی متفاوت هستند که،
هر مرد و هر زن مذهبی و ماتریالیستی باید در جهان ما، آنها را تجربه کند.

2- و چون جهان ما، بر اساس طمع منفی بنا شده،

ما اوّل آگاهی حقّ گرفتن را تجربه میکنیم،
برای گرفتن حقّ، میجنگیم میکشیم و کشته میشویم.

3- ما هزاران سال میجنگیم، میکشیم و کشته میشویم، و به حقّ مان نمیرسیم. سپس نتیجه میگیریم که، حقّ گرفتنی نیست.

4- و بعد آگاهی حقّ دادن را تجربه میکنیم.

برای دادن حقّ، به جنگیدن و کشتن و کشته شدن نیاز نیست.
اگر داشته باشیم، حقّ طلبکار را میدهیم.

و اگر نداشته باشیم، تلاش میکنیم در کوتاهترین مدّت حقّ طلبکار را بدهیم.

اگر ما مذهبی یا ماتریالیستی باشیم، در زندگی چندین بار تجربه میکنیم که،
وقتی، ما حقّ کسی را کم میدهیم، یا بیشتر از حقّ خود میگیریم، ما آن را، به شکلهای گوناگون،
از دست میدهیم. (رضای)

من رضای راضی هستم، فارغ از کلّ جهان.
و بی تن هم، در بی مکان، شاهنشاه.
هر اتفاق، بر پدیده، سرنوشت است، سرنوشت هم، از خداست.
ماهی آگاه به هر چیز، غیر از آن، آب حیات است.
سالها رفت پی آب، هجران ما چنین است.
من کیم؟ یا خدا کیست؟ شده است، عامل هجران.
"وصال" یعنی، باطن بینی، عمل کننده، فقط آن.
غنی بودن، شادی، مستی، آگاهی روحی و وصالند.
"مستی انگور" یا خماری هرگز ناید، با "مستی وصل" در قیاس.
دیدم اینها، ارتعاشند، همه هستهای "نیستند".
جسم پنهان شود معلوم، بی ربطی تن، و لباسم.
نور رفت تاریکی آنجاست، چنین است "هست" و "نیستم".

(رضا راضی)

من سلیمان زمانم، مالک کلّ جهان،
من در مکان، و با تنم، هستم شاه،
عامل هر، پدیده، مرئی نامرئی، خداست،
به مثال ماهی در آب، هستی یم درون، "نیست" است،
روزی گفتند: به ماهی، حیات تو، ز آب است،
ماهی از آب نبود دور، آن آرزو، شد هجران،
"هجران" یعنی، ظاهر بینی، عمل کننده این و آن،
منم منم، نگرانی، نشانه آگاهی ذهنی و هجرانند،
شاید آید، "نور آفتاب"، با "نور شمع" در قیاس،
به فراز، تن و ذهنم، و هم الله صعودم،
اگر از تنم در آرام، چند رنگ، لایه لباسم،
اگر جسم را بحذفم، و روان و ذهن و روحم،

1- من براستی شاه هستم، من صفات منفی را کنار گذاشتم و شاه شدم. حمایت کردن ملیاردها مردم، ارزش شاهی من را بالا نمیرد. و حمایت نکردن ملیاردها مردم، ارزش شاهی من را کم نمیکند.

2- من همه مردم دنیا را بطور برابر دوست میدارم. و در این دنیای بزرگ مخالف و دشمن کسی نیستم. و کسانی که، اگر مخالف و دشمن من هستند آنها را هم، به اندازه دوستانم و فامیلم دوست میدارم.

3- نوشته های من بر علیه هیچ کس و هیچ گروه نیست. بر علیه هیچ دین و هیچ مذهب نیست، و بر علیه هیچ ایدئولوژی دیگر نیست. پس بنابراین، پیروان آنها نمیتوانند دشمن من باشند.

4- اگر من دشمن داشته باشم، پیرو من دشمن من است.

1- پیرو من، به جای آنکه صفات منفی خود را کنار بگذارد و مثل من آزاد بشود، من را بطور اغراق آمیز تعریف میکند.

2- پیرو من، عکس، نام و نوشته مرا، در کنار خود میگذارد، یا بالای سر خود نصب میکند. و از نام و عکس و نوشته من، سوء استفاده میکند.

3- پیرو من، مجسمه من را میسازد، و من را بُت میکند.

4- پیرو من، به خاطر من تظاهر میکند، بحث میکند، جنگ میکند، میکشد و کشته میشود.

5- پیرو من، دین را به آداب و رسوم تبدیل میکند.

6- پیرو من، من را ثابت میکند و از من دفاع میکند، درحالیکه من به اثبات و دفاع نیاز ندارم.

7- پیرو من، به نام من، بر مردم حاکم میشود و آزادی خود و آزادی دیگران را دفن میکند. (رضا راضی)

این جهان، هست تییتر، ما هم، بازی گُنایم،
 گدا یا، شاه باشیم، ظالم یا، مظلوم باشیم،
 مُلا با، اسباب تزویر، شاه هم، با تخت و تاج،
 نقشهای، بد و خوب، نَقش اند، ما نه آنیم.
 نقشهای، صَحْن هستند، در بیرون، ما نه آنیم.
 نقشهای، زمین هستند، در بی جهان، نه آنیم.
 (رضاراضی)

1- در زمانهای قدیم، یک کفن دُزد بود، او شب به گورستان میرفت،
 قبر تازه را باز میکرد، و کفن مُرده را، در میآورد و میبرد.
 فردا مردم میدیدند، قبر باز شده، کفن دُزد، کفن را بُرده.

2- بعد یک کفن دُزد جدید پیدا شد. کفن دُزد جدید، قبر را باز میکرد، کفن مُرده را در میآورد،
 و یک چوب بیست سانتیمتری به خروجی مُرده میزد، و میرفت.
 فردا مردم میدیدند، کفن دُزد قبر را باز کرده، و کفن مُرده را برده،
 و یک چوب بیست سانتیمتری هم به خروجی مُرده زده و رفته.

صفت بَد، بَد است. ولی چون صفت بَد نسبی است،

وقتی عمل بَد دوّم، بدتر از عمل بَد قبلی باشد، بنظر کوتاه بینان، عمل بَد قبلی، عمل خوب بنظر میآید.

3- در طول تاریخ، سه تا حاکم، به شکل، (زر، زور، تزویر) یا (شاه، ارتش، مَلا)
 یا (تاج، اسلحه، اَمّامه) بر مردم حاکم هستند.
 و نام سه تا حاکم، در جامعه تکنولوژی، (سرمایه، زور، علم) است.

4- (زر، زور، تزویر) یا (طمع، زورگویی، دروغگویی) به شکلهای گوناگون به نوبت یکی
 رهبر میشود و دو تای دیگر همکار رهبر میشوند، و بر مردم حاکم میشوند.

در جهان ما، "نیست" این سه حاکم را در رأس هر جامعه قرار داده.
 این سه حاکم، همیشه بودند و هستند و خواهند بود.

از این حاکمان، یکی حامل صفت طمع و مال اندوزی است.
 یکی هم حامل صفت زورگویی و خفقان است.
 دیگری هم، حامل صفت تزویر و حيله است.

مردم هم، بر اساس این سه صفت، به سه قسمت تقسیم میشوند:
 تعدادی طمعکار و مال اندوز هستند مثل زر عمل میکنند.
 تعدادی زورگو و دکتاتور هستند. مثل زور عمل میکنند.
 تعدادی دروغگو و حيله گر هستند، مثل تزویر عمل میکنند.

مردم به نوبت از حاکم فعلی ناراضی میشوند و به حاکم دیگر پناه میبرند. (رضاراضی)

5- از تمام سلطنت طلبان و شاه پرستان عزیز معذرت می‌خواهم، حالا شما حاکم نیستید، اگر دوباره حاکم شوید، مثل زمان شاه، مرا به جرم توهین به شاه و میهن و پرچم، تهدید، شکنجه و اعدام میکنید. اگر ما ملی گرا و یا میهن گرا باشیم مخالفان خود را به جرم ضدّ ملت و ضدّ کشور تهدید میکنیم و میکشیم. اگر ما طرفدار دین، مذهب و کمونیست باشیم مخالفان خود را به جرم ضدّ دین، مذهب و کمونیست تهدید میکنیم و میکشیم.

6- یکی از این حاکمان عصر ما، "شاه" بود، و ارتش و ملّا هم، همکاریش بودند.

در زمان شاه، جامعه پیشرفت میکرد و مردم مرفه میشدند. شاه بر ملت حاکم بود، و هیچ کس قادر نبود، به شاه، مجسمه‌های شاه، به عکس شاه، به پرچم شاه، و به آرم شاه، بی‌احترامی کند. شاه مخالفان خود را می‌گرفت، می‌زدانید، می‌شکنجید، و می‌اعدامید. اگر هر شخص در زیر شکنجه میگفت خدا کمکم کن، پیامبر کمکم کن، شکنجه‌گر میزد و میگفت: خدا بیا کمکش کن. پیامبر بیا کمکش کن.

مردم از دکتاتوری و خفقان "شاه" به ملّاهای دروغگو و حيله گر و خمینی دجّال پناه بردند. شاه غیر از فرار راهی نداشت، شاه از کشور فرار کرد.

آخوندها دست بردار نبودند، میخواستند هر طور شده او را به کشور برگردانند و اعدام کنند.

7- در انقلاب اسلامی، ملّا حاکم شد، یعنی (تزویر، زر، زور) حاکم شد.

هیچ کس قادر نشد، به مجسمه، عکس، پرچم، آرم، و به اسبابهای تزویر ملّا، بی‌احترامی کند. "ملّاها" مخالفان خود را گرفتند، زندانیدند، شکنجیدند، و اعدامیدند. چهل و چند سال بر کشور دکتاتوری و خفقان حاکم شد.

روزی مردم در اوج خفقان گفتند: صد رحمت به کفن دزد شاه. **کفن دُزد شاه، کفن را میدوزدید.** **کفن دُزد دجّال، هم کفن را میدُزد، و هم یک چوب بطول بیست سانتیمتر، به خروجی مُرده میزند.**

8- مُرده کیست؟ مُرده مردم هستند که:

از این چاه به آن چاه می‌افتند، یا از جلو بام به زمین می‌افتند یا از عقب بام به زمین می‌افتند. یا در چاه مذهب و ملّا هستند یا در چاه مادّه و ماتریالیست هستند.

یا در چاه عقل هستند یا در چاه علم هستند. یا در چاه ثروت هستند یا در چاه فقر هستند.

مردم وقتی که مرفّه هستند یکجور ناراضی هستند، وقتی که فقیر هستند جور دیگر ناراضی هستند.

اگر ما مذهبی یا ماتریالیست باشیم، دانشمند یا بیسواد باشیم، شاه یا فقیر باشیم، تا زمانی که، حامل صفات منفی هستیم، آگاه، آزاد، شاد، ایمن، راضی و مست نخواهیم شد. اگر آگاه، آزاد، شاد، ایمن، راضی و مست باشیم همه آنها کاذب و دروغین هستند.

9- مردم از روی ناچاری و از روی نادانی دوباره شعار دادند: کفن دُزد قبلی، روح شاد، روح شاد. کفن دُزد قبلی، روح شاد، روح شاد. دوباره از این کفن دُزد به کفن دُزد قبلی پناه بردند.

من و تو، و هر مرد و هر زن مذهبی و ماتریالیست، تا زمانی که، ما حامل صفات منفی (زیاده خواهی، زور گویی، دروغ گویی) هستیم، ما خودمان دجّال و کفن دُزد هستیم. (رضا راضی)

10- مردم ایران بارها دکتاتوری و خفقان رژیمهای پادشاهی را تجربه کرده بودند، اگر کسی به شاه، به مجسمه شاه، به پرچم شاه، و به آرم شاه بی احترامی میکرد. او را یا میزندانیند یا میاعدامیند.

شعار شاه: (خدا، شاه، میهن) بود. خدا و میهن بهانه و اسباب سرکوب بودند و در خدمت شاه بودند.

11- مردم ایران بارها دکتاتوری و خفقان آخوندها و رهبران اسلام را تجربه کرده بودند. و هرکس اگر به ملا و مقدسات ملا، بی احترامی میکرد. یا به زندان میرفت یا اعدام میشد.

شعار آخوندها: (اسلام، ملا، امام زمان) بود.

اسلام و امام زمان بهانه و اسباب سرکوب بودند و در خدمت ملا، بودند.

شعار کلرجیها: (روح القدس، کلرجی، مسیح) بود.

روح القدس و مسیح بهانه و اسباب سرکوب بودند و در خدمت کلرجیها و مسیونرها بودند.

در جهان ما، حکومتهای، (زر، زور، تزویر)

ممکن است اقتصاد و امنیت و آداب رسوم مذهبی و ملی مردم را تامین کنند،

ولی آنها نمیتوانند آگاهی، آزادی، شادی، ایمنی، صلح و رضایت مردم را تامین کنند.

مثال آموزشی:

1- روزی بچه های هُدهُد به مادرشان گفتند: مامان، لانه ما بوی بَد میدهد، به لانه دیگر برویم. هُدهُد به بچه هایش گفت: بچه های عزیزم، این بوی بَد، بوی خود ما است. ما به هر لانه دیگر برویم، آنجا را هم، بَد بو میکنیم.

2- بچه های هُدهُد کیستند؟ بچه های هُدهُد همان مردم دنیا هستند که، حامل صفات منفی هستند. مذهبی یا ماتریالیست، فقیر یا ثروتمند، بیمار یا سالم باشند، از زندگی ناراضی هستند.

3- هُدهُد کیست؟ هُدهُد همان پیامبران هستند که، صفات منفی خود را کنار گذاشته اند. و همه را دوست میدارند و همیشه از زندگی لذت میبرند.

4- نتیجه: چنانکه ما هر گه و کثافت روی فرش و روی میزمان را بر میداریم و میشویم، و فرشان و میزمان تمیز میشود. صفات منفی هم مثل گه و کثافت هستند.

ما، در هر فرصت سعی کنیم این صفات منفی خودمان را شناسایی کنیم و آنها را کنار بگذاریم.

اگر من یا تو یا هر شخص دیگر، صفات منفی (طمع، زورگویی، دروغگویی) را، آگاهانه کنار بگذاریم، (یک طمعکار، یک زورگو، یک دروغگو) از جامعه ما کم میشود.

و یک نفر به آگاهی، آزادی، شادی، ایمنی، صلح و رضایت میرسد.

و مردم از دست او آسوده و ایمن میشوند. و گرنه هر رژیمی باشد و هر کشوری باشد،

ما به آزادی و ایمنی نخواهیم رسید. (علم این را نمیفهمد) (رضا راضی)

بچه‌های هُدهُد، گفتند ای مامان،
هُدهُد مهربان، گفت عزیزان،
این صفات منفی، در مسیر آمیختند،
گر گذاریم کنار، این بوهای **بَد**،
بوی **بَد** دارد، این آشیان.
بوی **بَد** از ماست، نه ز آشیان.
هم با ما، و هم با دگران.
هم خود آسوده شویم و هم دگران.

(رضا راضی)

1- روزی بچه‌های هُدهُد به مادرشان گفتند:

مامان جان، لانه ما بوی **بَد** می‌دهد، به لانه دیگر برویم.

هُدهُد به بچه‌هایش گفت: بچه‌های عزیزم، این بوی **بَد**، بوی خود ما است.

ما به هر لانه دیگر برویم، آنجا را هم، **بَد** بو میکنیم.

2- **بچه‌های هُدهُد** کیستند؟ **بچه‌های هُدهُد** همان **مردم دنیا** هستند که، حامل **صفات منفی** هستند.

و اگر، مذهبی یا ماتریالیست، فقیر یا ثروتمند، بیمار یا سالم باشند، از زندگی ناراضی هستند.

3- **هُدهُد کیست؟** **هُدهُد** همان **پیامبران** هستند که، **صفات منفی** خود را کنار گذاشته‌اند.

و همه را دوست دارند و همیشه از زندگی لذت می‌برند.

4- **نتیجه:** چنانکه ما هر گاه و کثافت روی فرش و روی میزمان را بر میداریم و میشویم، و

فرشمان و میزمان تمیز میشود. صفات منفی هم مثل گاه و کثافت هستند.

ما، در هر فرصت سعی کنیم این صفات منفی خودمان را شناسایی کنیم و آنها را کنار بگذاریم.

اگر من یا تو یا هر شخص دیگر، صفات منفی (طمع، زورگویی، دروغ‌گویی) را،

آگاهانه کنار بگذاریم، (یک **طمعکار**، یک **زورگو**، یک **دروغگو**) از جامعه ما کم میشود.

و یک نفر به **آگاهی**، **آزادی**، **شادی**، **ایمنی**، **صلح** و **رضایت** میرسد.

و مردم از دست او آسوده و ایمن میشوند.

وگرنه هر رژیمی باشد و هر کشوری باشد، ما به آزادی و ایمنی نخواهیم رسید. (این را علم نمی‌فهمد)

(رضا راضی)

ما ره‌گذریم، در مَبدا، مُبتدیم،
 مُبتدی، کی داند، مَقصدی را؟
 مُبتدی، ندیده راه و، مَقصد،
 مَقصدی، دیده ره و، هم مَقصد،

(رضا راضی)

در جهان ما، آگاهی سطح های گوناگون دارد.
 ما مذهبی یا ماتریالیست باشیم، سطح آگاهی ما، در طول عمر ما تغییر میکند.
 من در اینجا، یک مثال میزنم: تا هر شخص سطح آگاهی فعلی خود و سطح آگاهی چند سال پیش
 خود را متوجه بشود. و اگر چند سال بعد این صفحه را بخواند متوجه خواهد شد که چقدر تغییر کرده.

شما دو تا قبیله را در نظر بگیرید، قبیله شمالی و قبیله جنوبی.
 یک شمالی، یک عروس و داماد جنوبی، را میکشد، و فرار میکند.
 حالا شما فرض کنید، این عروس و داماد دختر و پسر شما بوده، و یا خواهر و برادر شما بوده.

حالا هر مرد و هر زن نسبت به سطح آگاهی درونی خود،
 یکی از این شماره ها و آگاهیها را، انتخاب خواهد کرد و آگاهیهای دیگر را رد خواهد کرد.

1- شروع راه است. و آگاهی **ذهن** و آگاهی **اختیار**، حاکم است.
 صفات منفی شخص **9**، و صفات مثبت شخص **1** است.

یک شخص میگوید: ما همه شمالیها را خواهیم کشت، تا برای قبیله های دیگر عبرت شود.
 تعدادی از مردم قبول میکنند، و تعدادی از مردم قبول نمیکند. آیا تو قبول میکنی؟
 آنها که میگویند، همه را خواهیم کشت تا عبرتی برای دیگران باشد، آگاهی آنها **منفی 40-** است.

2- اوایل راه است. آگاهی **ذهن** و آگاهی **اختیار**، حاکم است.
 صفات منفی شخص **8**، و صفات مثبت شخص **2** است.

یک شخص میگوید: ما، یک عروس و یک داماد شمالی را خواهیم کشت،
 تا عبرتی برای قبیله شان باشد.
 تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکند. آیا تو قبول میکنی؟
 آنها که میگویند، ما یک عروس و یک داماد شمالی را خواهیم کشت،
 تا عبرتی برای قبیله شان باشد. آگاهی آنها **منفی 20-** است.

3- اوایل راه است. آگاهی **ذهن** و آگاهی **اختیار**، حاکم است.
 صفات منفی شخص **7**، و صفات مثبت **3** است.

یک شخص میگوید: ما قاتل را خواهیم کشت، تا عبرتی برای قبیله شان باشد. تعدادی از مردم
 موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکند، آیا تو قبول میکنی؟ آنها که میگویند،
 ما قاتل را خواهیم کشت، تا عبرتی برای قبیله شان باشد. آگاهی آنها **0** است. (رضا راضی)

4- اوایل راه است. آگاهی **ذهن** و آگاهی **اختیار**، حاکم است.
صفات منفی شخص **6**، و صفات مثبت شخص **4** تا است.

یک شخص میگوید: ما خون بهای عروس و داماد جنوبی را، از شمالیها خواهیم گرفت.
تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟
آنها که میگویند، خون بهای عروس و داماد را خواهیم گرفت، آگاهی آنها **مثبت 20+** است.

5- میانه راه است، آگاهی **ذهن** و آگاهی **اختیار**، حاکم است.
صفات منفی شخص **5**، و صفات مثبت شخص **5** تا است.

یک شخص میگوید: اگر قاتل عمداً نکشته باشد ما قاتل را خواهیم بخشید.
تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟
آنها که میگویند، اگر قاتل عمداً نکشته باشد ما قاتل را خواهیم بخشید آگاهی آنها **مثبت 40+** است.

6- بعد از میانه راه، آگاهی **روح** و آگاهی **جبر**، حاکم است.
صفات منفی شخص **4**، و صفات مثبت شخص **6** تا است.

یک شخص میگوید: اگر قاتل عمداً هم کشته باشد ما قاتل را خواهیم بخشید.
تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟
آنها که میگویند، اگر قاتل عمداً هم کشته باشد ما قاتل را خواهیم بخشید، آگاهی آنها **60+** است.

7- بعد از میانه راه، آگاهی **روح** و آگاهی **جبر**، حاکم است.
صفات منفی شخص **3**، و صفات مثبت شخص **7** تا است.

یک شخص میگوید: هر اتفاق خوب و بد از خدا است، ما قاتل را می بخشیم.
تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟
آنها که میگویند، هر اتفاق خوب و بد از خدا است، ما قاتل را خواهیم بخشید، آگاهی آنها **مثبت 80+**

8- بعد از میانه راه است، آگاهی **روح** و آگاهی **جبر**، حاکم است.
صفات منفی شخص **2** و صفات مثبت شخص **8** است.

یک شخص میگوید: هر اتفاق خوب و بد از خدا است، ما قاتل را میبخشیم.
ما به آن اتفاق راضی هستیم، و ما به آن اتفاق شکر میکنیم.
تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟

آنها که میگویند هر اتفاق خوب و بد از خدا است، ما به آن اتفاق راضی هستیم، و
ما به آن اتفاق شکر میکنیم. ما قاتل را میبخشیم. آگاهی آنها در **سطح مثبت 100+** است. (رضا راضی)

9- در مقصد، آگاهی روح و آگاهی جبر، حاکم است.

صفات منفی شخص 1، و صفات مثبت شخص 9 تا است. یک شخص میگوید: هر اتفاق خوب و بد از خدا است، ما قاتل را میبخشیم. هم به آن اتفاق راضی هستیم، هم به آن اتفاق شکر میکنیم. هم حاضریم، به مشکلات قاتل و به مشکلات قبیله اش کمک کنیم. تعدادی از مردم موافقت میکنند، و تعدادی از مردم موافقت نمیکنند. آیا تو قبول میکنی؟ آنها که میگویند هر اتفاق خوب و بد از خدا است.

هم قاتل را میبخشیم، و هم به آن اتفاق راضی هستیم، هم به آن اتفاق شکر میکنیم. هم حاضریم، به مشکلات قاتل و قبیله اش کمک کنیم. آگاهی آنها مثبت 120+ است.

(1) در مقصد، ما کل کائنات را یک وجود میدانیم. و خود را مثل سلولهای آن میدانیم. تمام کائنات پدیده هستند، تمام پدیدهها موج هستند، تمام موجها از "نیست" هستند. مطلقاً، هیچ پدیده نمیتواند به اختیار خود بوجود آید و به اختیار خود تصمیم بگیرد. به اختیار خود تغییر کند و به اختیار خود پدیده دیگر را تغییر دهد.

(2) هر مرد و هر زن یک آگاهی مخصوص دارد که، با آگاهی دیگران فرق میکند. و آن آگاهی توسط "نیست" بوجود میآید و توسط "نیست" تغییر میکند.

(3) هر مرد و هر زن، آگاهی خود را عاقلانه و درست میداند، و آگاهیهای دیگر را نادرست میدانند. و به آن علت، نمیتواند آگاهیهای دیگر را قبول کند.

(4) آگاهی هر مرد و هر زن در طول زندگی تغییر میکند. و ممکن است آگاهی منفی، منفیتر شود. آگاهی منفی، مثبت بشود. مثبت، مثبت تر شود. و هیچ آگاهی به آگاهی دیگر برتری ندارد.

(5) چنانکه ما، در مقطعی از عمرمان، در رحم مادر هستیم. و در مقطعی از عمرمان، شیر میخوریم و پوشک خود را خیس میکنیم. و در مقطعی از عمرمان، راه رفتن و سخن گفتن را یاد میگیریم. و در مقطعی از عمرمان، ازدواج میکنیم و چرخهای زندگی را میچرخانیم و.... ما نمیتوانیم هیچ مقطعی از عمرمان را حذف کنیم، و یا خوب و بد بگوییم.

(6) آگاهیهای ما، مثل مقاطع عمر ما است، هر مرد و هر زن، آگاهیهای پایین تر از خود را بد، و آگاهیهای بالاتر از خود را ناعاقلانه میدانند.

ولی، چون آگاهی هر مرد و هر زن، در طول زمان بالا میرود، وقتی آگاهی بالا میرود، متوجه میشود که آگاهی بالاتر که، روزی با آن مخالف بود، آن عاقلانه و درست بوده.

(7) ما مذهبی یا ماتریالیست باشیم، اول: آگاهی ذهنی، محدودیت و انتقام را تجربه میکنیم. دوم: آگاهی روحی، و نامحدودیت و عفو را تجربه میکنیم.

شخصیکه، در آگاهی ذهنی، محدودیت و انتقام است، آگاهی روحی، و نامحدودیت و عفو را متوجه نمیشود. (رضاراضی)

ز **توقع** هستیم، دور ز **یگانه**.
توقع، **نیاز** نیست، **طمعکاری** است.
 هم **ناصر** و، هم **منصور**، یکدیگر.
 گر گدا ییم، پیش منصور، ناصریم.
 پیش گدا، منصورش، شرمسار.
 نمیشوم، از گدایی و منصوری، شرمسار.
 یا نشده، در **لحظه**، حاضر است.
چرا شده، یا **نشده**؟ در **گذشته** و **آینده** است.
توقع هم، از اساس، **باطل** بُود.
 گر **نیاز** تغییر کند، آنهم در **سرنوشت** است.

(رضا راضی)

توقع ندارم، ز خویش و بیگانه،
توقع بظاهر، **نیازمندی** است،
نیازمندیم، نیازمند، یکدیگر،
 اگر شاهیم، پیش ناصر، منصوریم،
 شاه پیش، ناصر خود، شرمسار،
 نمی کنم، برشاهی، و ناصری، افتخار،
نیاز چیست؟ خوب و بد، انجام شده،
توقع هم، باید **میشد**، یا **نمیشد**،
 پس بدانستیم، **نیاز**، معقول بُود،
نیاز، **سرنوشت** است، **خوب** و **بدش**، **خوب** است،

1- از خویش و بیگانه توقع ندارم، فقط از خدای یگانه، از "**نیست**" توقع دارم.
 چون اگر از خویش و بیگانه توقع داشته باشم، یگانه چندگانه میشود.

2- در ظاهر، بنظر میآید، **توقع** هم، یک نوع نیاز است.
 ولی **توقع** نیاز نیست، **توقع طمع** است و یک **صفت منفی** است.

3- ما مردم، همه نیازمند یکدیگر هستیم. هم کمک کننده هستیم و هم کمک شونده هستیم.

4- اگر شاه هستیم، پیش کمک کننده، کمک شونده هستیم.
 اگر گدا هستیم، پیش کمک شونده، کمک کننده هستیم.

5- اگر شاه هستیم، پیش کمک کننده، شرمسار هستیم.
 اگر گدا هستیم، کمک شونده، پیش ما شرمسار است.

6- به پادشاه بودنم و به کمک کردنم افتخار نمیکنم. به گدا بودنم و به کمک گرفتنم، شرمسار نیستم.

7- هر خوب و بد، و هر بدست آوردن و از دست دادن، در لحظه حاضر "**نیاز**" آن لحظه است.

8- اگر هر خوب و بد، و هر بدست آوردن و از دست دادن را، در لحظه حاضر قبول نکنیم، آن "**توقع**" است.

9- همه ما "**نیازمند**" یکدیگر هستیم. "**نیاز**" خواسته **معقول** ما است.
 "**توقع**" هم، یک صفت طمع و خواسته منفی است و از اساس **باطل** است.

10- در طول زندگی، اگر ما از فقر به رفاه برسیم یا از رفاه به فقر برسیم، عامل **سرنوشت** است.

نکته مهم: در جهان ما، هر زن و هر مرد، هر مذهبی و هر ماتریالیست،
 به هر شخصکه کمک میکند، به اندازه ارزش کمک اش، در حسابش ذخیره میشود.
 به این خاطر، وقتی کسی به کسی کمک میکند، نباید به او منت بگذارد. (رضا راضی)

عشق چیست؟

خواستن افرات ما، دوستن افرات ما،
خواستن و دوستن ما، و این عشق دروغین،
دوگانه است، دنیای ما، دو آگاهیست حاکم،
در آگاهی **ذهنی**: **عاشق** و **صاحب** و **حاکم**،
در آگاهی **نیستی**: ما **نییم صاحب**، **نییم حاکم**، اما،
(رضا راضی)

به چیزها، شخصها، "عشق دروغین" ما.
می‌آغازند روزی، می‌پایانند روزی.
یکی **ذهن محدود** ما، یکی هم، "نیست" حاکم.
از طرفی، نمیدانیم، نه **عاشق**، نه **صاحب**، نه **حاکم**.
عاشق ما، **رها**یم ما، دیگران از ما، **رها**.

1- خواستن و دوستن مفرط ما، به هر چیز و به هر شخص. عشق دروغین ما است.

2- خواستن و دوستن مفرط ما، به هر چیز و هر شخص، روزی شروع میشود و روزی پایان میابد.
من، تو و هر شخص دیگر، در طول زندگی، بطور مستمر،
چیزی و شخصی را افراتی دوست میداریم، و بعد آنها را کنار میگذاریم.

3- در جهان ما، دو تا آگاهی حاکم است. یکی **آگاهی ذهنی** و یکی هم **آگاهی خدایی**.

4- در آگاهی **ذهنی**، ما **صاحب** و **حاکم** بر چیزها و شخصها و حتا خدا هستیم.
و تصوّر میکنیم بلکه ما **عاشق** آنها هستیم.

در حالیکه **صاحب** شدن و **حاکم** شدن عامل **محدودیت** است و **عشق دروغین** است.
بیشتر زنان و مردان مذهبی و ماتریالیستی، **صاحب** و **حاکم** بر یکدیگر هستند نه **عاشق** یکدیگر.

5- در آگاهی "**خدایی**" ما چیزها و شخصها و خدا را فقط دوست میداریم.
و صاحب آنها نیستیم و حاکم بر آنها نیستیم. و این "**عشق حقیقی**" و "**رهایی**" است.
وقتی ما به رهایی میرسیم، دیگران هم، از حاکمیت ما، رها میشوند. (رضا راضی)

من چو کوهم، پُشت تو، ایستاده‌ام.
 پناهگاه‌اش، **این** و **آن** و، **پدیده** است.
 هر پناهگاه، **بند** ما و، **تله** است.
 تکیه گاه، نیستند و، جای جان پناه.
 به باطن، "**نیست**" است، بظاهر، **این** و **آن**.
پناهگاه شد، یا **تله**، به **ظاهر**.
پناهگاه و **تله** اش، هر دو هستند **پناهگاه**، به **باطن**.
 در "آگاهی **نیستی**"، **پناهگاه** و **تله**، هر دو هستند **پروسه**.

(رضا راضی)

دوست گفتا: تو مریضی؟ این مُزخرفها، چیست؟
 نوشته‌هایم، کتابهایم، مُزخرف، در مُزخرف.
 نگفته‌ام، نوشته‌های، دیگران هست، مُزخرف.
 در **سراب** اش، **کج** میبینیم، به هم **طعنه**، میزنیم.
 پس نزنیم، **طعنه** برهم، چون همه، هستیم **کج**.
 نقطه **ضعف** و نقطه **قوت**، هر دو هستند، از **خدا**.
 مثل ملیونها، ایرانی، فرار کردم، از ایران.
 از ترس، مَلاها گفتم، بر شعرم، مُزخرف.
 انقراض، مَلاها هم، به دست من، از خداست.

(رضا راضی)

دوست مغرور، با غرور گفت: ای رضا،
 به او گفتم: آگاهی، من چو کوهم، **ذهنی** است،
 پناهگاه‌اش، **مال** و **فامیل**، **کشور** ... است،
 پس شدیم آگاه، نه کوه و، نه هرگاه،
 گر کمک کردند، به ظاهر، **این** و **آن**،
 "**نیست**" آفرید، "**هست**" و، این **هستِ ظاهر**،
پناهگاه اش، **پناهگاه** است، به **ظاهر**،
 در "آگاهی **ذهنی**"، هم **پناهگاه**، هم **تله**، هستند **تله**،

روزی، شعرم را، فرستادم، به دوست،
 گفتم آری، فکر و گفتار و عَمَلَم، مُزخرف،
 من گفته‌ام، نوشته‌های، من هستند، مُزخرف،
 در اینجهان **پدیده‌ایم**، چندروزی، به **تجلی**، آمدم،
 ما همه، هستیم **تجلی**، در **سراب** اش، همه **کج**،
ترس ما، و **جرات** ما، هر دو هستند، از **خدا**،
 من بودم، قهرمانی، ولی نبودم، پهلوان،
 من هم، از مَلا میترسم، شعرم نیست، مُزخرف،
 قصّه کوتاه: انقضای، دین اسلام، از خداست،

فقر فقیر، ثروت غنی، هر دو، لطفِ "خدایند"، در این جهان، این ضدّها، پروسه "خدایند".
 خوب و بد و، زشت و زیبا، همه از "خدایند"، ظلم ظالم، حیلۀ دجال، کارهای "خدایند".
 (رضا راضی)

پیرمرد گدا و حکایت باز شدن گره دستمال گندم: (این داستان، به شکل‌های گوناگون بر هر شخص میافتد)
 یک پیرمرد گدا، در همه جا گدایی میکرد. او به سختی نیازهای خود و زن و فرزندان اش را فراهم میکرد.
 گدا یک روز از شدت نیاز، به یک آسیاب رفت.
 آسیابان مقداری گندم در یک دستمال چهارگوش ریخت و گوشه‌های دستمال را گره زد،
 و به گدا داد، گدا به طرف خانه به راه افتاد.

عصر بود، هوا تاریک بود، گدا خسته بود.

او با خود میگفت، این گندم را فردا میفروشم، کمی مَرَهَم و دارو میخرم، کمی نان، پنیر میخرم.

گدا گفت، ای خدا، بشنو از من، این دعا،	بینوایم، ناتوانم، گره‌هایم، برگشا.
گره باز شد، دانه‌ها ریخت، ز آن دعا،	گدا گفت، اینقدر نادان، هستی، ای ایخدا؟
من بگفتم، گره‌های، زندگیم را، باز کن،	مَن نگفتم، گره‌های، دستمالم، باز کن.
گدا، خم شد، جم‌کند، آن گندم‌های، همچو زَر،	دید گندم، ریخته روی، خُم مروارید و زر.
گدا گفت، بینوا و، ناتوان، بودم خدا،	ز این دو، بدتر، نادان، بودم خدا.
دو گره، من میشناختم، زندگی، و دستمال،	گره سوّم، تو بودی، باز شد آن، با گره دستمال.
پنهان بودی، ظاهر شدی، مُسَبَّب، سببها،	واصل شدم، بصیر شدم، مُسَبَّب، سببها.
اتفاق را، از پدیده، میدیدم، غم میخوردم،	اتفاق را، از تو دیدم، غم آنرا، مثل حلوا، میخورم.

(رضا راضی)

1- در تنهایی و در سکوت، هیچ کس همراه ما نیست جز خدا. و خدا ما را یا مقلّد مذهبی کرده،
 یا مقلّد ماتریالیستی کرده. و در هر دو، ما حقیقتاً نمیدانیم خدا هست یا نیست.
 اگر مقلّد مذهبی باشیم کور کورانه و بزور ثابت میکنیم که خدا هست. (حتماً نمیدانیم هست)
 اگر مقلّد ماتریالیستی باشیم کور کورانه و بزور ثابت میکنیم که خدا نیست. (حتماً نمیدانیم نیست)

2- گدا گفت: خدایا!

تمام گره‌ها و مشکلا را خودت درست میکنی، اگر چه به ظاهر دیگران آن گره و آن مشکل را ایجاد کنند.
 تمام گره‌ها و مشکلا را خودت باز میکنی، اگر چه به ظاهر دیگران آن گره و آن مشکل را باز کنند.

3- گدا گفت: خدایا! تو عامل "هستی" استی، و در داخل "هستی" پنهان استی.
 و تو، عمداً خودت را بر تعدادی پنهان میکنی و بر تعدادی آشکار میکنی.

4- گدا گفت: خدایا! مطلقاً مسبب تمام (خوبیها و بدیها) و (زیباییها و زشتیها) تو هستی.
 مطلقاً مسبب تمام (بلاها، راحتیها) (تهمتها، تمجیدها) (تهدیدها، حمایتها) (شکنجه‌ها، لذتها) (جنگها، صلحها)
 (ناایمنیها، ایمنیها) (حیله‌ها و راستیها) تو هستی.

5- خدایا! بیشتر پیامبران را ملاًها کشتند، بیچاره ملاًها پدیده هستند، فکر، گفتار و عمل آنها از تو است، تو کشتی.
 در بمباران اتمی ژاپن، بمب را در آسمان منفجر کردی و 100.000 نفر انسان را سوزاندی و کشتی.
 و بیشمار حیوان، پرنده و حشره را از بین بردی. و این جنایت را به گردن دانشمندان و سیاستمداران انداختی.
 بیچاره دانشمندان و سیاستمداران پدیده هستند، فکر، گفتار، عمل و کشف و اختراع آنها از تو است، تو کشتی. (رضا راضی).

"نیست" عامل است، هست هم، معلول "نیست"، زنبور است پدیدم، بچه زنبور، و عسل اش پدیدم، جسم انسان، فکر و، گفتار و، عمل اش، از خدا و پدیدر، شکنجه شکنجه گر، خفقان دکتاتور هم، از خدا و پدیدر، ما همه نقاشی هستیم، رنگهامان، از خدا و پدیدر، قبل، نقش و رنگ، بودیم، ما خدا و پدیدر،
(رضا راضی)

در دوره ما، در ایران انقلاب اسلامی شد. پدر و مادرم حدود چهل سال داشتند. من جوان بودم و برادرانم نوجوان بودند. یک برادرم و یک خواهرم هم کوچک بودند. به رهبری خمینی، انقلاب اسلامی در کمتر از یک سال به پیروزی رسید.

ما، در انقلاب اسلامی تصوّر میکردیم که مآلهای مذهب شیعه، جانشینان پیامبران و امامان هستند. یک سال از انقلاب اسلامی نگذشته بود که، آیه الله خمینی و گروه اش، با تهمتها و تهدیده و حمله ها، رقیب خود آیه الله شریعتمداری را از صحنه انقلاب اسلامی بیرون انداختند.

و همچنین در چند سال اول انقلاب، آخوندها با صفت دجّالی خود، با حيله و فریب همه گروههای سیاسی مذهبی و گروههای سیاسی ملی و ماتریالیستی را هم، به نام ضدّ دین و مقدّسات از بین بردند. همزمان با، درگیری خمینی و شریعتمداری، ما با گروه فرقان آشنا شدیم.

ما، در گروه فرقان متوجّه شدیم، این آخوندها در مذهب شیعه و در مذهب سنی و در دینها و مذهبهای دیگر هم، در طول تاریخ، اول با پیامبر نو ظهور مخالفت میکنند و بعد او را از بین میبرند. اگر نتوانستند پیامبر را از بین ببرند، بعد از مرگ پیامبر، دین او را تصاحب میکنند، و به نام آن پیامبر، مخالفان خود را از بین میبرند.

سه سال از انقلاب اسلامی نگذشته بود که، مآلها برادرانم را اعدام کردند و کشتند. من بعدها متوجّه شدم، اگر گروه فرقان پیروز میشد، مثل طالبان و القاعده و داعش میشد. مادرم نماز میخواند و روزه میگرفت و از خدا میخواست که، خدا اسرار مخفی آخوندها، و جنایات آخوندها را به مردم آشکار کند.

(دجّال یعنی، دروغگو، حيله گر، تهمت زن، متعصّب و حمال چند صفت منفی دیگر.

من و تو و هرکسی دیگر، اگر حامل این صفات منفی باشیم دجّال هستیم.

ملیونها دجّال در هر جامعه بودند، هستند، و خواهند بود، اگر یک شخص به آنها دجّال بگوید، آنها ناراحت میشوند و شکایت میکنند و میگویند، این شخص به من توهین کرده. دجّال و شیطان دو تا شاخ تیز و یک دم دراز ندارد)

من بعد از اعدام برادرانم، سیاست و دین و مذهب را کنار گذاشتم.

ولی، کارهایم را بدقت انجام میدادم و حساب و کتابم با فامیل و دیگران خوب بود، به موقع سر قرارهایم میرفتم.

تا اینکه، من در سنّ 40 سالگی با معنویات آشنا شدم. من کتابهای عارفان غربی و عارفان شرقی را میخواندم. 10 سال اول آشناییم با معنویات، کتاب میخواندم، رویا میدیدم و تله پاتی دریافت میکردم. و هر روز آگاهی معنویم بالا میرفت.

من بعد از چهل سالگی متوجه شدم، دنیای ما دنیای ضدّها است و همچنین همه نوشته‌های مذهبی و ماتریالیستی و روانشناسی و جامعه‌شناسی و سیاسی و حتّاً (حتّی) نوشته‌های معنوی، همه پُر از تناقض هستند. بنابراین، من تصمیم گرفتم نوشته‌هایم را بدون تناقض بنویسم.

به همین علّت: من خدا، آفرینش، پدیده‌ها را، از نو توضیح دادم.

بشر، انسان، آدم، را، از نو توضیح دادم.

پیامبر، دین، ملا، مذهب را، از نو توضیح دادم.

به همین علّت: من صوت، نور، انرژی، ماده را، از نو توضیح دادم.

روان، حافظه، ذهن آگاه، ذهن نا آگاه، روح، را از نو توضیح دادم.

جهانهای دیگر، بهشتها و جهنم‌ها را، از نو توضیح دادم.

به همین علّت: من قانون اختیار و جبر را، از نو توضیح دادم.

آیا انسانها، گناهکار و مقصّر هستند، یا بی گناه و بی تقصیر هستند، را از نو توضیح دادم.

و نوشتم در این عالم، هیچ چیز به چیز دیگر، و هیچ شخص به شخص دیگر برتری ندارد.

و بطور بسیار روشن، اساس قوانین جهان فیزیکی خودمان را توضیح دادم.

من متوجّه شدم، تمام عالم و هرچه در آن است پدیده هستند. و پدیده یعنی بوجود آمده، توسط چیزی یا شخصی.

و متوجّه شدم، همه عالم و همه پدیده‌ها از موج و ارتعاش درست شده‌اند.

و اگر در یک لحظه موج و ارتعاش قطع شود، در تمام عالم از یک اتم گرفته تا تمام سیّارات

و ستارگان همه محو و نابود میشوند، و در جای شان "**نیست**" میماند که،

همان "**نیست**" این "**هست**" بینهایت را، لحظه به لحظه میآفریند.

و متوجّه شدم، همه پدیده‌ها در تمام عالم، مطلقاً معلول هستند و "**نیست**" عامل مطلق است.

و چیزیکه و کسیکه، معلول است نمیتواند عامل باشد. پس چیز و شخص نمیتواند پدیده و اتّفاق بیآفریند.

و متوجّه شدم، خودما، فکرما، گفتارما، اعمال ما، هر لحظه مطلقاً از "**خدا**" و "**نیست**" است.

مادرم هر بار که میگفت، خدا کم کم اسرار مخفی و جنایتهای مآلاها را آشکار میکند. من به مادرم میگفتم، خدا هر قدر اسرار

مخفی و جنایتهای مآلاها و هر شخص دیگر را آشکار میکند، اسرار مخفی و جنایتهای خودش را آشکار میکند.

در سالهایی که در کانادا بودم، دوستان و آشناها، گاهی از من سوال میکردند.

رضا، اگر همین امروز در ایران رهبر بشوی، با دجّالان و با رهبر دجّال چه کار میکنی؟

میگفتم، همین لحظه همه دجّالان و رهبر دجّال را عفو میکنم.

میگفتند تو این جنایتکاران را میبخشی؟ میگفتم آری. چون فکر، گفتار، و عمل آنها، هر لحظه مطلقاً از خدا است نه از آنها.

میگفتم، اگر به جای مآلاها، کمونیستها و ملّیگراها و هر گروه دیگر هم، حاکم میشدند، مثل دجّالان عمل میکردند.

من تمام دکتاتورها و تمام دجّالان و تمام مکاران و جنایتکاران را بخشیده‌ام و میبخشم و خواهم بخشید.

زشت و زیبا، خوب و بد، معلول "نیست".

انسان است **پدیدم**، بچّه انسان و، ابزار اش **پدیدم**.

عامل هر اتفاق، **خوب** و **بد** هم، از **خدا** و **پدیدر**.

صلح ما و، ایمنی و، رهایی هم، از **خدا** و **پدیدر**.

ما همه، بازیگر هستیم، نقش‌هایمان، از **خدا** و **پدیدر**.

بعد، حذف نقش، باز هم، ما **خدا** و **پدیدر**.

"**نیست**" عامل است، **هست** هم، معلول "**نیست**".

زنبور است **پدیدم**، بچّه زنبور، و عسل اش **پدیدم**،

جسم انسان، فکر و، گفتار و، عمل اش، از **خدا** و **پدیدر**،

شکنجه شکنجه‌گر، خفقان دکتاتور هم، از **خدا** و **پدیدر**،

ما همه نقاشی هستیم، رنگ‌هایمان، از **خدا** و **پدیدر**،

قبل، نقش و رنگ، بودیم، ما **خدا** و **پدیدر**،

کُلّ ها و جُزء ها هستند، همه از "نیست" پدید.
و از دید "حقیقت"، آن فضای بینهایت، است "نیست".

"حقیقت"، در "جهان واقیّت"، خود را، "نیست" کرد.
عامل هر اتّفاق هم، نه من نه تو، "نیست" است.

ز بینهایت، ارتعاش، "نیست"، پدید است، در جهان.
گر شوند حذف، "هست" نماند، "نیست" ماند، در جهان.

در تضادّیم، گر بدانیم، خود را جدا، از همدگر.
فکر و، گفتار و، عَمَلها مان، ز "نیست".

موافق با، زشت و زیبا، خوب و بد، کافر و مؤمن میشیم.
عامل هر، صلح و، دوستی و، مراد، ما میشوند.

علم هم خواهد گفت، بعد، سقوط دجّال و دین آن.
گر علم گوید، "خدا" میگوید، چون علمست، عاجز به آن.

با مخالفت، شاخ به شاخ، گردی و، او را رد کنی.
(رضا راضی)

عالم از کُلّ ها، پدید است، کُلّ از، جُزء ها پدید،
از نگاه "واقیّت"، حذف هر چیز، است نیست،

"حقیقت"، "واقیّت"، ناممکن را، "جهان هست" کرد،
"آفرینش"، اتّفاق ناممکن، ممکن شده لحظه است،

"هست" من، یا "هست"، هر چیز در جهان،
ارتعاش "هست" من، یا "هست"، هر چیز در جهان،

من و تو، هر جُزء و، هر کُلّ دگر،
گر بدانیم، ما همه هستیم، ز "نیست"،

ما موافق با، تضادّ و هر بظاهر، ضدّ میشیم،
لیک اضداد هم، موافق همجهت، با ما میشوند،

چنانکه گفتم: "نیست" آفرید، جهان و "هست" آن،
علم گوید یا نگوید، علت "خداست"، علم هم معلول آن،

این نه گفتم، پیروم گردی، خودت را، ثابت کنی،

فقط بیت 2 و 13 شعر را توضیح داده ام که:

معنی بیت 2، از نگاه واقیّت اگر پدیده را حذف کنیم نیست میشود. نیست در اینجا آفریننده نیست.
از دید حقیقت اگر پدیده را حذف کنیم "نیست" آفریننده باقی می ماند.
ما پدیده هستیم و پدیده ها را میبینیم و لمس میکنیم. نور پدیده است نور نمیگذارد ما تاریکی را ببینیم.
نور قطع شد، تاریکی آنجاست.

معنی بیت 13، در جهان ما، پیروان رهبران مذهبی، رهبران سیاسی و ملّی و علمی یا ادبی،
بجای اینکه خودشان مثل رهبرشان برای خود و جامعه مفید باشند، رهبرشان را بطور اغراق آمیز تعریف و
تمجید میکنند، و رهبرشان را قبل از مرگ و بعد از مرگ بُت میکنند و میپرستند.
و تا میتوانند رهبرشان و خودشان را ثابت میکنند و دیگران را ردّ میکنند، و دکتاتوری و خفقان ایجاد میکنند.

بیشمار انسان به نام توهین به مقدسات، توهین به دین و مذهب، توهین به میهن، توهین به پرچم، توهین به
رهبرسیاسی، توهین به رهبر ملّی، توهین به علم، توهین به ورزش، توهین به آداب و رسوم، سربریدند و
سرشان بریده شد، سوزاندند و سوزانده شدند، اعدام کردند و اعدام شدند، کشتند و کشته شدند. همه این
اتّفاقات هم، از "نیست" بود و است.

ما انسانهای بیچاره هر بار که کشته ایم و یا کشته شده ایم، کمی متوجه توهمهای بی اساس ذهنی شده ایم.
مثلاً، زمانی که من در روستا بچه و نوجوان بودم، بزرگترها در زمین دو تا دایره میکشیدند، میگفتند:
این سر پدر احمد است و آن سر پدر حسن است، حالا ببینیم کدام یکیتان سر پدر دیگری را میزنید.
اینطوری بچه ها را به جنگ هم میانداختند.

جنگهای، پادشاهان و حاکمان مذهبی و ماتریالیستی همه، اینطوری بی اساس و بیهوده بودند.
(رضا راضی)

نوح کشتی ساز ما،
تعدادی بر آن سوار،
بر شورزار دلها،
بر تعدادی آبادی،
تعدادی سیر سیرند،
عدالت کامل است این،
بر سر **سُفره پُر**،
هم **راضیان** هستند،

(رضا راضی)

کشتی سازد هر زمان.
تعدادی در انتظار.
هر لحظه باران میاد.
بر تعدادی ویرانی.
تعدادی هم فقیرند.
پروسة عامّ و خاص این.
یا سر **سُفره خالی**.
نا راضیان هم هستند.

هر شب، هر شب، تا به سحر، خدا خدا میگویم،
خدا، خدا، بر لبم، خدا، خدا، بر لبم،
در خواب شیرین و خوش، رویای خوش میبینم،
از خواب که بیدار میشم، میبینم رویا دیدم،
هر لحظه **مست** و **مستم**، مثل **مستی** "می" نیستم،
قبل از **شراب انگور**، **خدا** "می" بود، **وصال** **مستی** ما،

(رضا راضی)

خدا خدا میگویم، من از شادی میگیرم.
آشک شادی بر چشم، به خواب شیرین میرم.
من در رویا بیدارم، نمیدانم در خوابم.
خبر خوب رویا، شاد کند چندین بارم.
نه **خمارم** نه **بیهوش**، زان "می" سالها **مستم**.
در آگاهی ذهنی، **شراب** "می" شد، **خماری** **مستی** ما.

زهر در سر، زهر در دُم، یکدیگر را، میزنیم.
عَجَباً! دُم و سَرِما، زیر پای، هر مخالف، ناخوش است.
دو قلوئیم، از یک مادر، از یک پدر، یک خدا.
صفات بد، بدتر از زهر، هم عامل، جنگ ماست.
بود، و هست، و خواهد بود، هم مخالف، هم دشمن.
شویم بی عیب، و نجوییم، عیب بیگانه، و خویش.
زهر ما رفت، ایمن شدند، خویشها، بیگانه ها.
من حَقَم، تو هم حق، خدائیت است و عامل صلح ماست.
مرحله خدائیت، و صلح ما، از خداست.
ما انسان و عالم شدیم، کشتیم یکدیگر با، موشک و خمپاره ها.
جامعه و تمدن هم، رشد جزوی و کلی را، دوره دوره طی کند.
رشد جزوی، بین صد است، رشد کلی، بیش از ملیون بود.
تمدن آدمیت رسیده، صلح، شادی، نامحدودی، ایمنی.
سال کوید، 20 مارچ، روزیکم، ماه یکم سال 0 آدمی.
(رضاراضی)

در آگاهی مَنَم (ذهنی)، ما انسانها، مثل مار و عقربیم،
پای ما، روی دُم و روی سر، هر مخالف، خوشتر است،
من و تو، هر سیاسی، هر باخدا، بی خدا،
یک مادر و، یک پدر و، یک خدا، پیوند ماست،
گر بخواهیم، به حذفیم، عیبهای، هر مخالف، هر دشمن،
گر، به حذفیم، صفتهای بد، و مثل، زهر خویش،
از زهر ما، در خطر بود، خویشها، بیگانه ها،
من حَقَم، تو ناحق، مَنیت است و عامل جنگ ماست،
مرحله مَنیت، و جنگ ما، از خداست،
ما بشر و نفهم بودیم، کشتیم یکدیگر با، نیزه و شمشیرها،
پدیده ها و انسانها، عمر جزوی و کلی را، دوره دوره طی کنند،
عمر جزوی، بین صد است، عمر کلی، بیش از ملیون بود،
تمدن بشریت، انسانیت سپری شد، و تاریخش منقضی،
تاریخ قمری، شمسی، شاهی، میلادی و غیره منقضی،

من تاریخ "جامعه جهانی" را، به همه مردم دنیا تبریک میگویم.

1- ما، روز 20، ماه مارس، سال 20 20، دوره قبلی تمدن انسانی را تمام کردیم.
یعنی اول بهار، ما به دوره جدید، تمدن انسانی در روی زمین رسیدیم.

یعنی روز 20، ماه مارس، سال 20 20، تاریخ 1 / 1 / 0 است.
روز 20، ماه مارس، سال 20 21، تاریخ 1 / 1 / 1 جامعه جهانی است.
روز 20، ماه مارس، سال 20 22، تاریخ 1 / 1 / 2 جامعه جهانی است.
روز 20، ماه مارس، سال 20 23، تاریخ 1 / 1 / 3 جامعه جهانی است.

2- من رضا قهرمانی، به عنوان نویسنده کتاب صلح دنیا، و طراح جامعه جهانی،
وارد شدن، به دوره جامعه جهانی را، به هر مرد و زن دنیا تبریک میگویم.

3- امیدوارم رهبران سیاسی و رهبران مذهبی و مردم در گروهها و حزبهای مختلف،
با شعار وحدت، صلح و دموکراسی، از جامعه جهانی استقبال کنند.

4- جامعه جهانی فقط 18 تا کشور جمهوری دارد.
و در آینده نزدیک گوگل ارث، نقشه جدید کره زمین را با 18 کشور خواهد کشید.

5- "قانون اساسی جامعه جهانی" را،
همه "نمایندگان مذهبی و ماتریالیستی دنیا" خواهند نوشت. (رضاراضی)

به درد آیند، عضوهای دیگر."

(رضا راضی)

خانه ویران، اسیر دشمن شدیم.
واحد و آبادان و ایمن شدیم.

(رضا راضی)

به عذار جان نگر که خوش و خوش عذار بادا
که به رگم این دو نا خوش ابداد بهار بادا
که قوام بنده گانت به جز این چهار بادا

(مولانا)

نه خروس شهوتی و نه طاووس وار بادا.
به جان بلبل ما، همچون خار بادا.

(رضا راضی)

شاه باشیم، یا گدا، آب نیابیم، از سَراب.
داخل همین سَراب، "خدا" پنهان، در سَراب.
"نیست" "اصل" است، هر چه "هست" است، آن سَراب.

(رضا راضی) 191 بیت تا اینجا شعر گفته ام.

هر لحظه خندان بودم، همیشه سلطان بودم.
دست کسان و ناکسان، گرفته ام به نفعشان.
دست دراز نمیکنم، من به کسان و ناکسان.

(رضا راضی)

شعر

فهرست

صفحه

- 1- خدای من، در این جهان، عامل وصل، زیبایی است
- 2- شبی در خواب، استاد را، بخوانم بر، صدر مجلس
- 3- خوشبخت بودم، کنون، خوشبخت ترین فرد زمینم
- 4- در هر قدمم، هیو، هیو، خدایا،
- 5- آری این نهمین رنگ است، نهمین رنگ، بیرنگ است،
- 6- از اوّل خلقتم، پُر برکت کالبدم، همین بود
- 7- نیست در آخر زمان فریاد رس جز صلاح الدّین صلاح الدّین و بس
- 8- محمّد جنگید، عارفان خندید، ما هم همیشه خندان
- 9- در باغ بودی، بیقرار، هر جا، میرفتی
- 10- روزی خدا به من گفت: تحمل کن بر دردت،
- 11- وقتی بودم کودک، در کجا بود عقلم؟
- 12- گر مثل، گاو بودم، میخوردم، میخوابیدم،
- 13- هزاران سال جنگیدم، برای کشور و شاهان،
- 14- "حقّ" گرفتنیست، یا دادنی است؟
- 15- من هم هجران کشیدم و طلسم ها شکستم،
- 16- این جهان، هست تییتر، ما هم، بازی گُنانیم
- 17- بچه های هُدهُد، گفتند ای مامان،
- 18- ما رهگذریم، در مَبداء، مُبتدیم،
- 19- توقّع ندارم، ز خویش و بیگانه،
- 20- خواستن افراط ما، دوستن افراط ما
- 21- دوست مغرور، با غرور گفت ای رضا،
- 22- روزی، شعرم را، فرستادم، به دوست،
- 23- فقر فقیر، ثروت غنی، هر دو، لطفِ "خدایند"
- 24- گدا گفتا، ای خدا، بشنو از من، این دعا،
- 25- "نیست" عامل است، هست هم، معلولِ "نیست"،
- 26- عالم از کُلّ ها پدید است، کُلّ از جُزء ها پدید
- 27- نوح کشتی ساز ما،
- 28- هر شب، هر شب، تا به سحر، خدا خدا میگویم
- 29- در آگاهی ذهنی، ما انسانها، مثل مار و عقربیم،
- 30- چند شعر دیگر
- 1- زیبایی هم: یا ظاهری، یا باطنی، یا هر دو است
- 2- بگفتا هر، جا نشینم، شود آنجا، صدر مجلس
- 3- طمّاع بودم، کنون، طمّاع ترین فرد زمینم.
- 4- در هر نفسم، هیو، هیو، خدایا
- 5- هیو رنگ بیرنگ است، پس نتوان گفت این رنگ است
- 6- هم خالق کالبدم، هم شناخت خدایم، در این بود.
- 7- راهنمایم، راهنمای، راه لا منتظر بودید، برایم، سالها
- 9- بودیم خندان، هستیم خندان، ماییم همیشه خندان
- 10- در زندان، یکجا نشین، که خوش، نشستی
- 11- فرستادم دوایت، دواى درد هایت
- 12- چو شدم پیر، به کجا رفت عقلم؟
- 13- من خر، تمام شب، زور دادم، نخوابیدم
- 14- هزاران سال جنگیدم، واسه دین و پیامبران
- 15- گر گرفتنیست، کشتیم و کشته شدیم
- 16- تا به "وصل خودم" و "خدا" رسیدم.
- 17- نقشهای، بد و خوب، نقش اند، ما نه آنیم
- 20- بوی بد دارد، این آشیان
- 21- چو رسیدیم، بر مقصد، مقصدیم
- 24- ز توقّع هستیم، دور ز یگانه
- 25- به چیزها، شخصها، "عشق دروغین" ما
- 26- من چو کوهم، پُشت تو، ایستاده ام
- 26- دوست گفتا: تو مریضی؟ این مُزخرفها، چیست؟
- 27- در این جهان، این ضدّها، پروسه "خدایند"
- 27- بینوایم، ناتوانم، گره هایم، برگشا.
- 28- زشت و زیبا، خوب و بد، معلولِ "نیست"
- 30- کُلّ ها و جُزء ها هستند، همه از "نیست" پدید
- 31- کشتی سازد هر زمان
- 31- خدا خدا میگویم، من از شادی میگیرم
- 31- زهر در سر، زهر در دُم، یکدیگر را، میزنیم.
- 32-

از اوّل خلقتم، پُر برکت کالبدم، همین بود
اوّل **هجران**، بعد **وصال**، در این بود

این جهان، هست تیتر، ما هم، بازی کُنانیم
گدا یا، شاه باشیم، ظالم یا، مظلوم باشیم
مُلا با، اسباب تزویر، شاه هم، با تخت و تاج

ما ره‌گذریم، در مَبدا، مُبتدیم
مُبتدی، کی داند، مَقصدی را؟
مُبتدی، ندیده راه و، مَقصد
مَقصدی، دیده ره و، هم مَقصد

هم خلق کالبدم، هم شناخت خدایم، در این بود.
نا مرادی، شد **مرادی**، در این بود.

نقشهای، بد و خوب، نَقش اند، ما نه آنیم.
نقشهای، صَحَن هستند، دربیرون، ما نه آنیم.
نقشهای، زمین هستند، در بی جهان، نه آنیم.

چو رسیم، بر مَقصد، مَقصدیم.
مَقصدی، خوب داند، مُبتدی را.
چشم بسته، تیر زند، بر اطراف.
چشم باز، تیر زند، بر اهداف.



نویسنده: رضا قهرمانی دولاما

ISBN 9781999281038

